

تصویر زن در فرهنگ ایرانی

سید محمد علی جمالزاده

تصویر زن در فرهنگ ایرانی

نوشته

سید محمدعلی جمالزاده



مؤسسه انتشارات امیر کبیر
تهران، ۱۳۵۷



جمالزاده، سیدمحمدعلی
تصویر زن در فرهنگ ایرانی
چاپ اول: ۱۳۵۷
چاپ و صحافی: چاپخانه سپهر، تهران
حق چاپ محفوظ است.

فهرست

۱	در وصف زن
۵	زن در آثار جمالزاده
۱۹	زن ایرانی قبل از اسلام
۲۷	فردوسی و زنان
۳۵	بدگوئی از زنان
۸۳	در مدح و ستایش زن
۱۰۱	درباره زنان خوب
۱۱۳	علت بدگوئی شعرای ما از زنان
۱۲۹	پایان گفتار
۱۳۳	فهرست راهنما



۱. در وصف زن

شعرا و ارباب قلم و اصحاب ذوق خودمان به اندازه‌ای در وصف زن و در مدح و ستایش عشق و عشق‌بازی و مقام شامخ زن و زیبایی زن سخنان بلند دارند که گمان نمی‌رود در سرتاسر قلمرو ایرانزمین احدی پیدا شود که شمه‌یی از آن را (ولو یکی دو بیت هم باشد) از بر نداشته باشد. مگر نمی‌توان با اطمینان خاطر هر چه تمام‌تر ادعا نمود که تمام شعرای فارسی‌زبان (به استثنای عده بسیار بسیار معدودی که به قول شیخ بهایی مستحق پالان و آخور و طویله هستند) با خواجه شیراز همراز و هم‌بانند و می‌گویند:

من دوستدار روی خوش و موی دلکشم

مدهوش چشم مست و می صاف بی‌غشم

مگر نوشته‌اند که وقتی‌گفته شاعر و حکیم بزرگ آلمانی

(مرید حافظ شیراز) وفات کرد در بین اوراق روی میز تحریرش

قطعه کاغذی پیدا شد که با خط فارسی (ظاهراً به خط خودگفته)

این بیت حافظ بر آن رقم یافته بود:

آرزومی‌کندم، از توجه پنهان دارم شیشه‌باده و کنجی و رخ زیبایی

از شعرای خودمان (مخصوصاً غزلسرایان) بگذریم که

بهترین ستایشگر حسن و زیبایی و عشق و عشق‌بازی هستند اما چنانکه

شاید بدانید من به نویسنده عالی‌مقام فرانسوی آناتول فرانس ارادت

مخصوصی دارم و جمله ذیل از زبان و قلم او خطاب به جنس زن به روی کاغذ آمده است و با او هم آواز شده می‌گویم:

«ای زن، تو نه تنها آفریده مشیت خالق هستی بلکه مولود و مصنوع هنر و تخیلات آدمیزاد هم هستی. آدمیان همواره از آسمان روان خود بر سر تا پای تو زیبایی می‌پاشند. شعرا از تارهای زرین طبع بر اندام تو جامه می‌پوشانند و هنرپیشگان مدام بر قامت تو حله‌بی از انوار ماه تابان می‌کشند و حتی دریاها و اقیانوسها گوهرهای خود را و معادن شمشه‌های زر و سیم خود را و باغها و گلستانها بهترین گلهای خود را برای زینت و آرایش تو فراهم می‌سازند.»

مگر شاعر فرانسوی ویکتور هوگو که آن همه در عشق و عشق‌بازی و زیبایی زن سخنان کم‌نظیر دارد نگفته است: «هر جا که زن محترم باشد خدایان در آنجا خوشدل‌اند و هر جا زن را خوار دارند دعا و راز و نیاز با خداوند در آنجا هدر و بی‌حاصل است.»

بالزاک که از مشهورترین نویسندگان فرانسه است رساله‌یی را که ذن و عشق عنوان دارد با این جمله شروع کرده است: «یکی از مفاخر جامعه انسانی این است که در جایی که طبیعت «ماده» را آفریده بود او «زن» را به وجود آورد و در جایی که طبیعت تنها دوام نوع را در نظر می‌داشته است جامعه بشری دوام جاودانی شوق و رغبت و تمایل و وصل را جانشین آن ساخته است و سرانجام عشق را آفریده است که زیباترین مذاهب انسانی است.»

خدا را شکر که ورق برگشته است و روزهای فرخنده هفده دی ۱۳۱۴ هجری شمسی و رفع حجاب و روزهای خجسته ششم بهمن ۱۳۴۱ شمسی و شانزدهم اسفند همان سال در تاریخ احقاق حق زنان ایرانی تاریخهایی هستند که همیشه در خاطر ایرانیان باقی و

مبارك خواهند ماند^۲

حالا ممکن است بگویند شعر آنها همه حرفهایی زده‌اند که نمی‌توان آنها را مناط اعتبار دانست. ما هم قبول داریم ولی در قبال نظر و عقاید علم مثبت و استوار زیست‌شناسی و علمای نامداری که در این زمینه سالیان بسیار زحمت کشیده‌اند و به نتایج قاطع و دندان‌شکن رسیده‌اند دیگر جای آری و نه و گفت و شنود باقی نمی‌ماند. راقم این سطور در همین ایام یکی از کتابهای زیست‌شناس (بیولوگ) معروف و سرشناس فرانسوی موسوم به ژان روستان^۳ را می‌خوانم که مادی د زیست‌شناسی^۴ عنوان دارد و به فصل «نطفه‌شناسی» رسیده‌ام و عصای نادانی به دست و با زحمت بسیار قدم به قدم جلو می‌روم، مؤلف با نقل نظر چند تن از زیست‌شناسان طراز اول جهانی می‌گوید که با مشاهدات و تجربیات علمی و فنی در نطفه معلوم شده است که اهمیت سهم و شرکت مادر در تکوین طفل به مراتب بیشتر و اساسیتر از سهم و شرکت پدر است. ترجمه نارسای عین متن را می‌توان چنین دانست: «بچه کیفیات وجودی خود را مرهون پدر و مادر است ولی وجود و هستی اساسی خود را مدیون تنها مادر است.»

همین دانشمند زیست‌شناس در کتاب دیگری از تألیفات خود که انسان عنوان دارد پس از آنکه از ترکیب نطفه انسانی که از تخم و نطفه مرد و زن هر دو تشکیل می‌یابد و از اجزاء آن موسوم به «کروموزوم» صحبت می‌دارد به رسم نتیجه، خلاصه مطلب را چنین آورده است: «مادامی که بچه زنده بماند این «کروموزوم» ها در وجود او موجود و مؤثر خواهند بود و مایه اساسی موجودیت او خواهند گردید و تا دم‌و‌اپسین هر فردی از افراد بنی نوع انسانی نیمی از شخص خود را (بطور جدانشدنی از نیم دیگر) مدیون یک مرد و یک زنی است که برای بقای نوع با هم جمع شده‌اند و

بچه به وجود آورده‌اند.»^۱

در شاهنامه هم به همین معنی می‌خوانیم:

بدان گه که لوح آفرید و قلم

بزد بر همه بودنیها رقم

جهان را فزایش ز جفت آفرید

که از یک فزونی نیاید پدید

هر آنچ آفرید است، جفت آفرید

کشاده ز راز نهفت آفرید

پس به موجب آنچه در فوق گذشت معلوم شد که مرد و زن در تکوین طفل هر دو سهمیم و شریک‌اند و حتی سهم زن حایز اهمیت بیشتری از سهم مرد است و حتی باز در همین کتابها می‌خوانیم که زن ممکن است بدون دخالت مرد طفل بیاورد در صورتی که بدون دخالت زن ایجاد طفل غیر ممکن است و در هر صورت تا کنون امکانپذیر نشده است و «نقش زن در تکوین طفل بسیار مهمتر و پیچیده‌تر از نقش مرد است و در این شرکت عمل حیاتی که منتج به وجود آمدن فرد جدیدی می‌گردد، بدون هیچ شک و تردیدی نخستین و مهمترین عامل همانا مادر است نه پدر.»

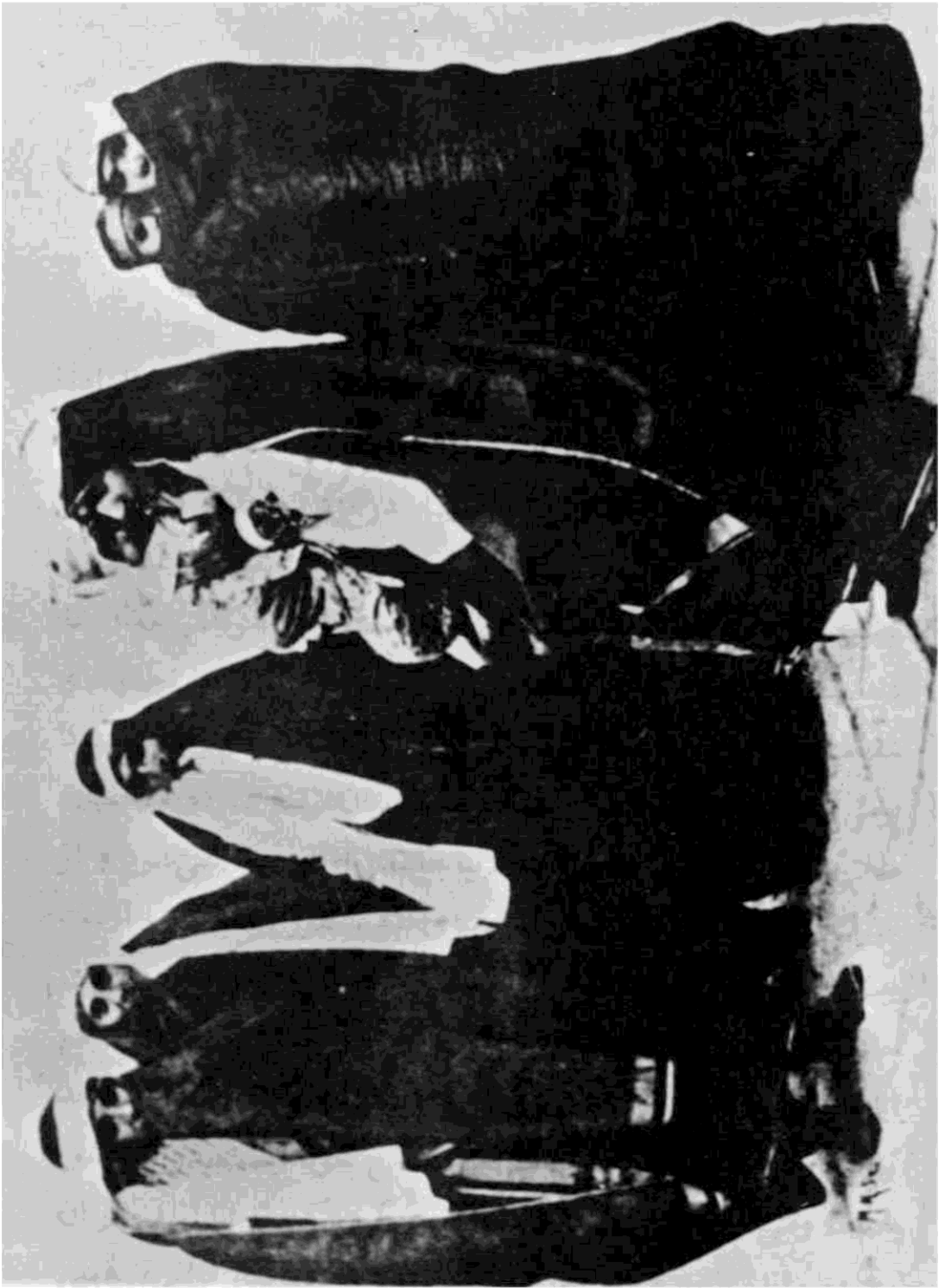
۱. که از لحاظ تسلط بر لفظ تا اندازه‌ای قآنی خودمان را بخاطر می‌آورد.
۲. برای اطلاع بیشتر درباره احوال و اوضاع زن و مخصوصاً زنان ایرانی بهتر است به تألیفات زیر مراجعه شود:

زن و نقش او، تألیف مهرداد مهرین، مجله سپیده فردا، چاپ کیهان، شماره مخصوص زن ایرانی، دی ۱۳۴۳ هجری شمسی. کتاب آلمانی بقلم خالقی مطلق: زنان در شاهنامه چاپ فرایبورگ، ۱۹۷۱ میلادی، Khaleghi Motlagh, Dj.: "Die Frawn im Schahname", Freiburg, 1971. 235. s.

۳. پسر شاعر و نماینده نویسنده مشهور فرانسوی ادمون دوستان که در سال ۱۹۱۸ میلادی (۵۸ سال پیش) وفات نمود.

4. Yean Rostand: "Maternite et Biologie "

5. Yean Rostand: "L, Howme" Edition "Idées" Gallimard, Paris 1962. P. 30.



۲ • زن در آثار جمالزاده

اکنون من باید وکیل مدافع خودگردم و نشان بدهم که جمالزاده با زن قهر نکرده است. ما ایرانیان عموماً خونگرم و احساساتی و عاشق پیشه خلق شده‌ایم و نه تنها در نزد ما بلکه در سرتاسر جهان همینکه جوانی نخستین بار مغلوب و اسیر عشق گردید عموماً تصور می‌کنند که در کار عشق بی‌مانند است و در سرتاسر جهان تا دنیا بوده و خواهد بود، احدی مانند او مزه عشق را نچشیده و حقیقت عشقبازی را درک نکرده است و اگر اهل ذوق و قلم باشد در صدد برمی‌آید که غوغای درونی خود را به عالمیان عرضه دارد و به عالمیان صلا بدهد که عاشق است و در دنیا عاشقتر از او پیدا نمی‌شود و از طرف دیگر انسان هر قدر از چیزی که منظور و مطلوب اوست بیشتر محروم باشد بیشتر مایل است که به شرح و توصیف و بیان حال خود بپردازد. مقصود این است که هر چند انسان به آب هم احتیاج مبرم دارد ولی چون می‌تواند عطش خود را به آسانی بنشانند زیاد در صدد توصیف آب و تشریح تشنگی خود نیست. در کار عشق هم تا وقتی به فکر و ذکر آن مشغول می‌گردد که تا اندازه‌ی بی‌مخروم مانده باشد و «تو قدر آب چه دانی که در کنار فراتی» همین نکته را می‌رساند.

من در کار عشق و عاشقی نصیب کافی داشته‌ام و چون تشنه

نمانده‌ام زیاد از آب سخن نرانده‌ام و خدا را شکر به‌دستور «لاتنیس نصیبک من‌الدنیا»^۱ تا حد مقدور توانسته‌ام عمل نمایم و شاید بهمین جهت در آثارم کمتر از زن و عشق و وصل و فراق صحبت داشته‌ام. اما با این همه باز هم ساکت نبوده‌ام.

مگر من همانا در نخستین کتابم یعنی یکی بود دیگری نبود، چهل سال پیش از آنکه در روز فرخنده هفده دی ۱۳۱۴ هجری شمسی زنان ایران دارای آزادی و حقوق خودگردند، در ضمن داستان «بیله دیک، بیله چغندر» شرح حال و روزگار غم‌افزای زنان ایرانی را از زبان یک نفر مستشار فرنگی قلابی به‌شرح ذیل بیان نکرده‌ام؟

...یک چیز غریبی که در این مملکت است اینست که گویا اصلا زن در آنجا وجود ندارد. تو کوچه‌ها دخترهای کوچک چهار پنج ساله دیده می‌شود ولی زن هیچ در میان نیست. در این خصوص هر چه فکر می‌کنم عقلم به‌جایی نمی‌رسد. من شنیده بودم که در دنیا «شهر زنان» وجود دارد که در آن هیچ مرد نیست ولی «شهر مردان» به‌عمرم نشنیده بودم. در فرنگستان می‌گویند که ایرانیها هر کدام یک حرفخانه دارند، که پر از زن است. الحق که هموطنان من خیلی از دنیا بی‌خبر هستند! در ایرانی که اصلا زن پیدا نمی‌شود چطور هر نفر می‌تواند یک خانه پر از زن داشته باشد؟ امان از جهل! یک روز دیدم تو بازار مردم دور یک کسی را که موی بلند دارد و صورت بی‌مو و لباس سفید بلند و کمربند ابریشم گرفته‌اند. گفتم یقین یک نفر زن است و با کمال خوشحالی دویدم که اقلا یک زن ایرانی دیده باشم ولی خیر معلوم شد یارو درویش است.

درویش یعنی آوازخوان دوره‌گرد. چون در ایران «اوپرا» و «تئاتر» ندارند آوازخوان‌ها توی کوچه‌ها آواز می‌خوانند... یک روز از یکی از ایرانیانی که خیلی با من رفیق شده بود و دارای چندین اولاد بود پرسیدم «پس زن تو کجاست؟» فوراً دیدم سرخ شد و چشمهایش دیوانه‌وار از حدقه بیرون آمد و حالش بکلی دگرگون شد. فهمیدم خطای بزرگی کرده‌ام، عذر خواستم و از آن روز به بعد، فهمیدم که در این مملکت، نه فقط زن وجود ندارد بلکه اسم زن را هم نمی‌توان برزبان آورد. چیز دیگری که در ایران خیلی غریب است، این است که یک قسمت عمده مردم، که تقریباً نصف اهل مملکت می‌شود، خودشان را سر تا پا توی کیسه سیاهی می‌پیچند و حتی برای نفس کشیدن هم روزنه‌ای نمی‌گذارند و همین‌طور در همان کیسه سیاه توکوچه‌ها رفت و آمد می‌کنند. این اشخاص هیچوقت نباید کسی صدایشان را بشنود، و هیچ حق ندارند در قهوه‌خانه‌ای یا جائی داخل شوند. حمامشان هم حمام مخصوصی است و در مجلسهای عمومی هم از قبیل مجلس روضه و تعزیه و عزا جای مخصوصی دارند. این اشخاص تا وقتی تکد تک هستند هیچ صدا و ندایی از آنها بلند نمی‌شود ولی همینکه با هم جمع می‌شوند غلغله غریبی راه می‌افتد. به نظرم اینها یک جور کشیش ایرانی هستند، مثل کشیشهای غریب و عجیب و رنگارنگی که در فرنگستان خودمان وجود دارد. اگر کشیش هم باشند مردم چندان اعتنا و احترامی به آنها نمی‌کنند و حتی اسم آنها را

«ضعیفه» گذاشته‌اند، که به معنی ناتوان و ناچیز است.

شاید به گوشتان رسیده باشد که جماعت نادانهای تهران و متعصبان قلابی کتاب یکی بود و یکی نبود را به علت همین قبیل مطالب (و شاید بیشتر به علت همین وصفی که از زنان ایرانی در آنجا آمده است) به آتش سوزانیدند و غلغله راه انداختند و مؤلف کتاب را تکفیر کردند و مهدورالدم اعلام داشتند.

مگر در همین یکی بود و یکی نبود در داستان دیگری از عشق سوزان (ملاقربانعلی و دختر حاجی بزاز) صحبت نداشته‌ام که چادر نمازش به درخت گل گیر کرد و چون چارقدر بر سر نداشت گیسوانش پریشان گردید و از فرط شرم و حیا چون گل برافروخت و دل ذاکر شهید کربلا را آتش زد و آن همه بلا و مصیبت به سر ملای روضه خوان آورد؟

مگر در کتاب شاهکاد یا عمو حسینعلی از محل بسیار با صفایی سخن نرفته است که در کنار جویباری واقع است و از گل و ریحان سرتاسر پوشیده است و دختر جوانی بغایت زیبا و دلفریب و سرتا پا عریان در روی چمنزار آن خفته است؟ مگر در وصف این چنین دختری نمی‌خوانیم که:

تصویر چنین حسن و طلعتی شاید تنها در عالم خواب و خیال امکانپذیر باشد. ژاله‌یی بود برگلبرگ خلقت نشسته و انوار خوبی و زیبایی دوجهان در آئینه جهان‌نمای حسن و لطافتش منعکس بود. تر و تازه و ترد و شاداب، شکوفه باغ بهشت و غنچه نوشکفته شاخ طوبی، پرورده دست طبیعت و بار آمده صنع ازل، چکیده رعنائی و زیبایی و برگزیده گوهر گنجینه هستی، رحمت محض، آیت لطف، سحر مبین، آرام‌جان و شفای دل و نور هر دو دیده، چنین وجودی

آزاد و بی پروا، در سینه چمنزار لخت مادرزاد، به خواب خوش فرو رفته بود. آن لبهای پر خون و آن دندانهای براقش غنچه‌یی را به خاطر می‌آورد، که در سینه برف روئیده باشد. زلف و ابرو و زرخ و چانه و شانه و گردن و پستان و ناف و ران و زانو، همه دایره برداپره و حلقه در حلقه، همه طوق و همه قوس و همه چنبر، حقا که قاب قوسین حسن و جمال و فلک الافلاک دلبری و ملاحات بود... دیده بر آن شاهکار مطلق که براستی شاهکار جمله شاهکارهای عالم بود دوختم و به خود گفتم فرشته رحمتی است که بال و پرش سوخته و از آسمان به زمین افتاده و الحق سزاوار پرستش و زینده ستایش است...

در داستان قدیم «پلنگ»^۲ هم مجملا از دختری آلمانی به نام لنی سخن رفته است که جوانی آلمانی به نام فریتس با او عشق می‌ورزید. از زبان همین جوان در طی داستان چنین آمده است:^۳

... طولی نکشید که سخت به عشق او مبتلا شدم، من که همیشه عقیده راسخ داشته‌ام که عشق هم مثل آبله و سرطان و نقرس، درست مرض مزمنی است که انسان عاقل باید از آن پرهیز نماید، یکدفعه دیدم سر تا پای وجودم در تسلط کیفیت عجیبی درآمده است، که تمیز خوبی و بدی آن از حیز قدرت من بیرون بود. همینقدر می‌فهمیدم که آسایش و سکون و اختیار از دست من سلب شده و هیچ درمان و علاجی حتی وصل دایمی با معشوقه‌ام اسباب تسکین خاطر و خیالم نخواهد گردید و عجبتر آنکه، در پی درمان و خلاصی هم نبودم و همان آشفته‌گی

و بی‌اختیاری را سخت عزیز می‌داشتم. حالت معشوقه‌ام
 لنی هم با حالت خودم یکسان بود؛ یعنی هر دو گرفتار
 دریای طوفانی دل شده بودیم... لنی اختیارش را کاملاً
 به دست من سپرد و مدتی با هم خوشوقت بودیم و ایامی
 می‌گذرانیدیم که به تمام معنی تنها ایام زندگی حقیقی
 همان است و جز آن نیست...

در کتاب دادالمجانین، از بلقیس دختر عموی قهرمان
 داستان، صحبت به میان آمده است. در آنجا می‌خوانیم که:
 بلقیس در حالی که لبه چادر نماز را در میان دو دندان
 گرفته بود مانند بلبل که برگ‌کلی در منقار داشته باشد،
 با روش و رفتاری که یک دنیا شرم و حیا از آن می‌بارید،
 با سینی چای وارد شد... از تماشای قد و قامت موزون و
 از شنیدن صدای نازنینش قلبم سخت بنای طپیدن رانهاد.
 همان بلقیسی که وقتی سینی چای به دست با قدمهای ریز
 روان گردید دلم می‌خواست بر زمین می‌افتادم و جای پای
 عزیزش را می‌بوسیدم و در دل می‌گفتم:

ای زمین بر قامت والا نگر

زیر پای کیستی بالا نگر

همان بلقیسی که با طلوع آفتاب روی ماهش حالم بکلی
 تغییر می‌یافت و چنان می‌پنداشتم که در جهنم بوده‌ام و
 دروازه بهشت به رویم گشوده شده است. همان بلقیسی که
 کلمات دلفریزش مانند قطرات باران رحمت بر شراره سوزان
 درونم می‌بارید و سیل وار تمام حقد و کینه و نفرت و
 طغیان ضمیری را که یک لحظه پیش گلوی جانم را بحد
 خفقان می‌فشرده فرو می‌شست و بکلی ناپدید می‌ساخت.

همان بلیسی که خیالش شبها نمی گذاشت بخوابم و در خواب آسمان را می دیدم که گلستان پهناوری شده است و کرورها گلهای کوب و ستاره در ساحت بیکرانیش شکفته است و فوج فوج زنبورهای آتشین، به جان آنها افتاده و از زور شوق و نشاط پروبال می زدند. همان بلیسی که مرا از خواب و خور انداخته بود و دلم می-خواست آستین بالا بزنم و چالاک به تا کستان آسمان بتازم و از خوشه ستارگان سبدها و طبقها پر کرده نثار قدم نازنینش نمایم.

جمالزاده حتی در کتاب صحرای محشر که نباید جای این قبیل صحبتها باشد، باز پای خود را به میان کشیده است. در صحرای بی پایان محشر پس از اینکه برای خود باغ و باغچه و منزل و مأوایی دست و پا کرده است دلش هوای زن و همسر می کند و پس از دودلی و دست به دست کردن بسیار چنانکه افتد و دانی دستگیرش می شود که «وقتی پای جنس زن به میان آمد چشمها کور و گوشها کز و عقل بیچاره و قوه تمیز ابتر می گردد» و از این رو آخرین پری را که رفیق شفیقش شیطان به او سپرده بود آتش می زند و از او زن می-طلبد و بی نصیب نمی ماند. خوب است بگذاریم خودش این داستان را نقل نماید، نوشته است:

خواب دیدم دخترکی هجده نوزده ساله، چاق و چله و باب دندان، با تن و بدنی گندمگون در بستر افتاده و دندانهای صدفی را بیرون انداخته و چشمهای گیرای روستایی صفت خود را به من دوخته و کر و کر مشغول خندیدن است. پرسیدم: اینجا چه می کنی؟ گفت: هر چه بفرمایید! گفتم: کی وارد اینجا شدی؟ گفت: پشت سر شما.

گفتم: چه می‌خواهی؟ گفت: آنچه شما دلتان بخواهد.
پرسیدم: اسمت چیست؟ گفت: کنیز شما حوا! گفتم: حوا-
جان! بهشت واقعی آنجاست که تو باشی. قلمت بالای
هر دو چشم.

من از جمال تو مستغنی‌ام زهرچه به‌عالم
به حکم آنکه تو تنها نکوتر از دوجوانی^۴

الهی تا باشی تو باشی و تو باشی!

در سردقه یک‌کرباس به‌صرافت افتادم که در وصف زشتی
یک دختر سخن برانم (کاری که بجز قآنی کمتر کسی از شعرای
فارسی‌زبان کرده است). قسمتهایی از آن توصیف را در اینجا نقل
می‌نمایم:

جوانی است که تازه به‌او زن داده‌اند، سخت ناراضی است و
بهتر است سخن را به‌خود او واگذاریم:

زنی گرفتم که پدرم برایم پیدا کرده بود. بلای جانم شد
و از عمر بیزارم ساخت... صبیبه عقیفه اولاً از حیث تقدس-
مآبی نسخه بدل پدر محترمشان بودند و در سفاقت
و بلاهت طاق و از لحاظ حسن و جمال واقعاً اعجوبه
روزگار بودند. مسلمان نشنود، کافر نبیند، آئینه دق و
نخاله زشتی و جعبه هزارپیشه بی‌ریختی و بدترکیبی
بودند. حالا زشتی سرش را بخورد، وای به وقتی که دهان
خانم باز می‌شد، صد رحمت به یخچال، آن هم یخچال
متعنی که مصالح و خشت و آجرش ریخته و باد و
باران کاهگل در و دیوارش راجابجا تراشیده و کنده و از
میان برده باشد...

...دل آدم بهم می‌خورد به صورتش نگاه کند و واقعاً نگاه



يك بانوی ایرانی با چادر و چاقچور در زمان قاجاریه

کردن به آن دک و پوز ادباری کفاره برمی داشت... پس از مراسم دست به دست دادن وارد حجله شدیم. برادر بد ندیده، چه دیدم که نصیب کافر نشود. مصداق کامل «ابرو ندارد هیچی، چشم دارد نخودچی، دماغ دارد نواله، دهن به شکل گاله» بود. وای از آن دستها و پاهای حنا بسته و آن ابروهای وسمه کشیده و آن زلف پرپیچ و خمی که به شکل تیغه تبر در وسط پیشانی «آونگون»^۱ بود. امان از آن زلفهای دم عقربی و آن پولکهای رنگارنگی که با لعاب بهدانه زیر لب و بالای ابروها جابجانشانیده بودند. چه بگویم از آن دماغ خیاری که کپه‌ای^۲ به بزرگی یک نعل قاطر نصفش را جویده و خورده و از میان برده بود. خانم را «بند انداخته» بودند^۳ و زیر ابروهایش را به زور منقاش و سقز و با کمک مویز و کشمش لری، دانه به دانه، بیرون کشیده بودند و پلکهای سرخ شده مانند گوشت خام جوجه خروسی که خشک خشک پرهایش را کنده باشند جاهای مو بر آن به چشم می خورد و برآستی که آدم عفش می نشست. نگاهم به عروس دوخته شده بود و پیش خود می گفتم:

ملک الموتم از لقای تو، به

عقربم گو بگز، تو دست منه

بحکم «انظرالی اابل کیف خلقت» زمانی نگران آن خلقت

عجیب بودم در دل خطاب به چنان لعبت مکروه می گفتم:

ای تنگ تر از گوشه میدان دهن

وی تیزتر از خار مغیلان بدنت

من بنده آن لبان هیزم شکنت

اشتر به قطار می رود در دهن
از صنع پروردگار تعجب بر تعجبم می افزود. آنگاه دزدیده نگاهم را به آسمان دوخته به درگاه الهی نالیدم که بارالها! مردم همیشه در مقام دعا و راز و نیاز می گویند «یا من اظهر الجمیل و ستر القبیح» یعنی ای خدایی که زیبایی را جلوه گر می سازی و پرده برزشتی می پوشانی، پس چرا در حق من بینوا برعکس معامله روا داشته یی یعنی قبیح را چون آینه دق در مقابلم نشانیده و جمیل را در پس پرده غیب مستور داشته یی؟! براستی منت خدای را عزوجل که طاعتش موجب قربت است و خلقتش مایه عبرت!

معلوم است که چنین وجودی از صفات حسنه هم بی نصیب نبود. باز دو دقیقه لطفاً گوش بدهید تا داستان را به پایان برسانم: خانم نجابت و عفت را بجایی رسانیده بود که حتی مدتی پس از زفاف هم باز از بنده رو می گرفت و حالا که خودمانیم من فقط از همین یک کارش ممنون بودم و هر روز و هر ساعت شکر خدا را بجا می آوردم که لااقل از نعمت زیارت لقای چنین عیال شرعی بی نصیبم. هنوز هم قسمتی از محسنات این خانم باقی است. اگر خسته نشده اید گوش بدهید تا برایتان حکایت کنم: «امان از آن پولکی که به شکل بتة سرکج با آب دهان میان دوا بروی این لعبت خندان کوبیده بودند. آبش از زور عرق و حرارت راه افتاده از گوشه دهان سرازیر شده به کنار چانه و چاه ذقن رسیده بود. از لب و دندان که دیگر چه بگویم.

کمترین چیزی که می‌توان گفت این است که:

لب بالا نظر بر عرش می‌کرد

لب پایین زمین را فرش می‌کرد

وصف چنین لعبتی شاید برای طیبت خاطر خوانندگان کاملاً خالی از مزیتی نباشد ولی در عوض در معصومه شیرازی در سرتاسر کتاب سخن از یک دختر ایرانی از طبقات پایین (یعنی در واقع از اکثریت کامل مردم سرزمین ایران) در میان است و کسی که این کتاب را بخواند تصدیق خواهد کرد که نویسنده از روی کمال عطوفت و شفقت و اخلاص‌مندی قلبی و دلسوزی، چنین دختری را توضیف و معرفی نموده است.^۸

در آخرین مجموعه داستان‌هایی هم که با عنوان قصه‌های کوتاه برای بچه‌های دشتاد انتشار یافته است، در ضمن داستان «عروسی داریم و عروسی» باز مکرر از زن و عشق و عروسی و طلاق مطالبی آمده است که تا اندازه‌ی (تصدیق دارم که به اندازه کمی) می‌رساند که با زن قهر نیستیم و از آشتی با زن ابدأ پشیمانی ندارم.

جمالزاده در داستان دیگری از همین کتاب، که «نوروز و عیدی خاله خداداد» عنوان دارد خواسته است یک زن خوب و کامله از طبقات زحمتکش و خرده‌پای با همت و کاردان و با عقیده و ایمان را (یعنی در واقع اکثریت زنان ایرانی را) نشان بدهد. در آن داستان چنین آمده است: حبیبه سلطان زن مشتی قنبرعلی دوغ‌فروش در خانه دستگاه ماست‌اندازی دست و پا کرده و در این فن ملی استاد شده بود و ماستش را دست‌به‌دست می‌بردند. همین حبیبه سلطان وقتی دکان دوغ‌فروشی شوهرش در راستابازار آتش‌گرفت و دوغ‌فروش از دیده ناپینا و خانه‌نشین گردید، شجاعتی

بخرج داد که باورکردنی نیست. سرانجام دوغ فروش می‌میرد و حبیبه سلطان تنها می‌ماند با دست خالی، اما:

چنانکه می‌دانید حبیبه سلطان در بسیاری از کارهای مربوط به خانه‌داری و کدبانویی پخته و ورزیده بود و نان پیدا کردن برایش کار مشکلی نبود. از آب و جاروب و شست‌وشو و پخت‌وپز و دوخت‌ودوز گرفته تا کارهای بسیار دیگری از نوع زنجیره‌بافی و نقده و قلابدوزی و گلابتون و دگمه و نوار و قیطان و تور و رویند و جوراب پشمی و حتی قالی و قالیچه و گلیم و تروخشک کردن بیمار و باز کارهای دیگری که همه می‌دانیم سررشته داشت و، زنی نبود که از پیدا کردن معاش و آب و نان لازم عاجز و ناتوان باشد. دست‌پخت حبیبه سلطان شهرت داشت و چلوکبابی می‌پخت که احدی از چلوکبابیهای بازار (ولو اهل تبریز هم باشد) پایش نمی‌رسید و دست‌به‌دست به محله‌های دوردست هم می‌بردند. اما از آشپزی جدید فرنگی هم بی‌سررشته نبود و مخصوصاً کتلت دسته‌دار را با سیب‌زمینی «فریت» طوری به عمل می‌آورد که تنها شنیدنش آب به دهان می‌آورد و حتی فرنگیها هم دست‌سریزاد می‌گفتند.

در داستان «قنبرعلی، جوانمرد شیراز» (ترجمه از فرانسه) هم باز از چند قماش زن ایرانی صحبت به میان آمده است و از آن جمله از زنی که سعدی در حقیقش فرموده است «قجه پیر از نابکاری چه کند که توبه نکند» و متاع بازار «صیغه» و «متعه» گردیده سخن رفته است. و همچنین در داستان «جنگ ترکمن» (ترجمه از فرانسوی) هم باز از عشق و جوانان ایرانی، از زن و مرد، بسیار



مقدمات تهیه آتش رشته

سخن رفته است.

مخلص کلام آنکه با این مقدمات شاید بتوان ادعا نمود که جمالزاده یکدست با زن قهر نکرده است ولی چیزی که هست زیاد هم به شرح و بیان عشق‌بازی با زنان و آشکار ساختن آنچه بهتر است در پشت پرده بماند و عموماً جوانان ما (و جوانان دنیا) به شنیدن و خواندن آن اشتیاق و ولع مخصوصی دارند رغبتی ندارد و معتقد است که جوانان به خودی خود رفته‌رفته با این قبیل عوالم و کیفیات بقدر کافی آشنا خواهند شد و احتیاجی به معلم و مربی و نقال و آینه‌دار ندارند و همچنانکه عرفای خودمان گفته‌اند: «عشق آمدنی بود نه آموختنی.»

نایتل (با تاء کسره‌دار) نویسنده انگلیسی (اصلاً گویا سویسی بوده است) در کتاب معروفی که *الحکیم* عنوان دارد و به زبانهای بسیاری به ترجمه رسیده است می‌نویسد که: «سالها در مصر (قاهره) مدیر بیمارستانی بودم و از لحاظ کیفیات جنسی چیزهایی از جوانان مصر دیدم که اسباب تعجبم گردیده بود که چرا باید این همه ذکر و فکر و خواب و خیالشان در حیطه تصرف و تسلط مسائل جنسی باشد که چه بسا اعصاب آنها را متشنج بسازد و در قوای حیاتی آنها تصرف پیدا کند.» من نیز تا آنجایی که به تجربه و مشاهده دریافته‌ام جوانان ما هم (هرچند گویا در این دوره اخیر وضع قدری تغییر کرده است) به همین درد و مصیبت مبتلا هستند و معتقدم که نویسندگان ما بهتر است که روغن بر چنین آتشی نریزند و چنین آتشی را تیزتر نسازند و در عین حال که باید در صدد باشند که در روابط بین جوانان (از دو جنس) اصلاحات لازم را که عقل و علم و تجربه تجویز می‌کند بنمایانند ضمناً ذهن و ضمیر جوانانمان را هم متوجه هدفهای هنری و علمی و فرهنگی و ورزشی دیگری بنمایند،

باشد که این شراره جانسوزی که نتیجه و ثمر قرن‌ها عادات و رسوم نامعقول و محرومیت‌های زیانبخش است قدری تسکین بیابد.



۱. قرآن مجید، سوره، ۲۸، آیه ۷۷.
۲. این داستان ابتدا در مجله علم و هنر که در برلین اداره می‌کردم به چاپ رسیده و سپس در مجموعه داستانهایی که با عنوان شاهکار انتشار یافت از نو به چاپ رسیده است.
۳. خود، داستان نویسنده (جمالزاده) فکرونظر و روزگار خود را درباره عشق و عشق‌بازی به زبان آن جوان آلمانی بیان کرده است.
۴. باید دانست که نویسنده جسارت را به جایی رسانیده که عکس این دختر لخت و برهنه را هم در کتاب صحرای محشر آورده است.
۵. به لفظ اصفهانی یعنی آویخته و آویزان.
۶. کپه (بازم اول و کسر دوم) در لهجه اصفهانیان به معنی سالک است.
۷. «بندانداختن» به معنی زدودن موی صورت و بدن است به وسیله نخ و ریسمان که زنان حمامی به نام «بندانداختن» در آن کار تخصص بسزایی دارند.
۸. برای اطلاع بیشتر به احوال و اطوار گروهی از زنان ایرانی زمان حاضر کتاب رمان افسون و افسانه به قلم استاد محترم دکتر محمدعلی اسلامی نلوشن بفایت سودمند است. داستانی هم که در همین اواخر به قلم دانشمند معظم کریم کشاورز درباره زن‌های کوچه‌پی از کوچه‌های یزد در مجله خواندنیها در چند شماره به چاپ رسیده است از لحاظ واقع‌بینی و وصف مجالس و دقت در جزئیات احوال و اوضاع آن گروه از زنان ما در نهایت اهمیت است و با استادی تام و تمام نگارش یافته است.

۳. زن ایرانی قبل از اسلام

دربارهٔ معاملهٔ مردان با زنان در زمان قبل از اسلام خبر زیاد و درستی در دست نداریم و همینقدر است که در شاهنامه دیده می‌شود که عموماً در موقع صحبت از زنان از «پرده» و «شبستان» سخن به میان می‌آید و زنان را «پردگیان» و «پوشیده‌رویان» می‌خواند و از این قرار شاید بتوان پنداشت که لاقل اعیان و بزرگان و پادشاهان، زنان خود را به همه کس نشان نمی‌داده‌اند و در حرمسرا و پنهان از مردان نامحرم نگاه می‌داشته‌اند. ابیاتی که دلالت بر این معنی دارد در شاهنامه کم نیست و از آن جمله است مثلاً ابیات معدود ذیل:

نگه کن به فرزند و پیوند من

به پوشیده‌رویان دل‌بند من

دارا هنگام مردن به اسکندر می‌گوید:

ز پوشیده‌رویان جز از سرزنش

نیابند شاهان برترمنش

و باز همو یعنی دارا به اسکندر می‌گوید:

کسی را که داری ز پیوند من

ز پوشیده‌رویان و فرزند من

کسی کوگراید به پیوند اوی

ز پوشیده‌رویان و فرزند اوی

بدو گفت کز مردم سرفراز

نزیبید که با زن نشیند به راز

فردوسی حتی درباره دختران جمشید فرموده است:

ز پوشیده‌رویان یکی شهر ناز

اگر ماهرویی به نام ارنواز

و درباره زنان ارجاسب:

ز پوشیده‌رویان ارجاسب پنج

برفتند با مویه و درد ورنج

بشد هوش پوشیده‌رویان اوی

پراز خون دل جعدسویان اوی

در شاهنامه در جایی که از اسفندیار سخن در میان است

می‌خوانیم:

بیامد نوان سوی ایوان رسید

همان مادرش را به پرده بدید

پس پرده تو، ایام نامجوی

یکی پاک پور آمد از ماهروی

فرود آمد از تخت‌سام سوار

به پرده درآمد سوی نوبهار

شبستان آن نامور پهلوان^۱

همه پیش آن خرد‌کودک نوان

چه آموزم اندر شبستان شاه^۲

به دانش زنان کی نمایند راه

در شاهنامه در شرح حال بهرام‌گور و داستان «به‌زنی گرفتن

بهرام دختران آسیابان را «که داستانی بغایت دلپذیر است می‌خوانیم که بهرام به‌منظور پاداش خدمات آسیابان هرچهار دختر او را به‌زنی می‌گیرد. در بیت زیر، نامهای این چهار دختر یاد شده است:

یکی مشکناز و دگر مشکناز

یکی نازتاب و دگر سوسنگ

و چون آسیابان اظهار می‌دارد که برای دخترانش شوهر پیدا نمی‌شود،

بدوگفت بهرام کاین هر چهار

به‌من ده وزین بیش دختر مدار

و آسیابان اطاعت می‌نماید:

بدوگفت (آسیابان) هرچار، جفت‌تواند

پرستار خاکک نهفت‌تواند

و بهرام می‌پذیرد و می‌فرماید:

بدوگفت بهرام کاین هر چهار

پذیرفتم از پاک پروردگار^۲

شاید بتوان از فحوای کلام نتیجه‌گرفت که در آن زمان تعدد زوجات (لااقل، در نزد پادشاهان و شاهزادگان و بزرگان) و نیز ازدواج با خواهر و دختر مرسوم بوده است.

آنچه مایه‌ی تعجب نگارنده‌گردید دو بیت زیر از زبان مهراب است هنگامی که از رابطه‌ی پنهانی دخترش رودابه با زال آگاه گردیده است و تأسف می‌خورد که او را در همان موقع به دنیا آمدن به قتل رسانیده است. فردوسی می‌فرماید که مهراب «خروشی برآورد چون پیل مست» و در اشاره به گفته‌ی نیای خود می‌گوید:

مراگفت چون دختر آمد پدید

بیایستمش در زمان سر برید

نکشتم، نرفتم به راه نیا

کنون ساخت بر من چنین کیمیا^۴

اما چنانکه می‌دانید عقل و دانایی و تدبیر مادر رودابه
سیندخت که الحق سزاوار هزار آفرین است و فردوسی از زبان سام
در حقیقت فرموده است «زنی دید با رای و روشن‌روان» سرانجام کار
عروسی را فراهم می‌سازد و دو دلدار به هم می‌رسند و:

نه زال و نه آن ماه بیجاده لب

نخفتند یک هفته در روز و شب

ابا یکدگر از بس آمیختن

بشدگوهر آن شب درانگیختن^۵

سزا دید سودابه را جفت خویش

از و کام بسته به آیین و کیش

در تاریخ ما زنانی که بتوان آنها را شیرزن و دانا و ارجمند
خواند کم نیستند. ما می‌دانیم که دوهزار و پانصد سالی پیش از این
هنگامی که آستیاگ پادشاه مدی، پارسیان را به سرکردگی کوروش
دنبال کرد و در سرزمین پارس (در برابرگردنه‌یی که به پاسارگاد
منتهی می‌شود) پارسیان شکست خوردند و منهدم شدند زنان پارسی
از حصار قلعه بیرون آمدند و جنگاوران را به جنگ و دلاوری ترغیب
و تحریص می‌کردند و چون دیدند که مردان آنها در تردیده‌ستند
بدن خود را هدف تیر دشمن قرار دادند و گفتند ای مردان برگردید و
سینه و پهلوی ما را سنگر قرار بدهید و پارسیان تشجیع شده برگشتند
و با حملات سخت سپاه ماد را از جا کردند و پادشاه مدی را اسیر
کردند.

مورخ روسی دیاکونف درباره زنان مدی نوشته است که

غالباً در کارهای ساختمان عده زنان کارگر دو برابر مردان بوده

است.^۶

در شاهنامه چند تن از زنان نامداری که مانند رودابه و سودابه و تهمینه و فرنگیس و گردآفرید و منیژه و کردیه از لحاظی چند سزاوار نام و شهرت و توجه هستند مخصوصاً که در کار عشق و عشق‌بازی دلیرانه می‌کوشند و به اصطلاح سنگ تمام بر می‌دارند و قدم از دایرهٔ رسوم سست و معتقدات مرسوم هم بیرون می‌نهند و با کمند زلف، حریف را بخود راهنما می‌شوند سخن رفته است.

حکیم طوس در وصف زیبایی این نوع زنان سخن را به جاهای بسیار بلند رسانیده است. گوش فرا دارید و از این صدایی که از هزار سال فاصله به گوش جان می‌رسد لذت ببرید:

در حق رودابه دختر مهرباب‌شاه می‌خوانیم:

زسر تا به پایش به کردار عاج
به رخ چون بهشت و به بالا چوساج
بر آن سفت سیمین دو مشکین کمند
سرش گشته چون حلقهٔ پای‌بند
رخانش چو گلنار و لب ناروان
ز سیمین برش رسته دو ناردان
دو چشمش بسان دوزرگس به باغ
مژه تیرگی برده از پر زاغ
دو ابرو بسان کمان طراز
بروتوز پوشیده از مشک ناز
سرزلف و جعدش چو مشکین زره
فکنست گویی گره بر گره
دو انگشت برسان سیمین قلم
برو کرده از غالیه صد رقم^۷

اگر ماه جویی همه روی اوست
 وگر مشک بویی همه موی اوست
 بهشتی است سرتاسر آراسته
 پر آرایش و رامش و خواسته
 به بالا بلند و به گیسو کمند
 زبانش چو خنجر، لبانش چو قند
 فرو هشته گیسو ز سر بر زمین
 ز ایزد بر آن ماه، باد آفرین
 بهشتی است آراسته پر نگار
 چو خورشید تابان به خرم بهار
 و باز در وصف زیبایی رودابه می خوانیم:
 ز سرتا به پایش گل است و سمن
 به سرو سهی بر سهیل یمن
 بدان! کان، بت خرم سیمتن
 یکی ماهروی است شکرشکن
 همی «می» چکد گویی از روی او
 عبیر است گویی مگر موی او
 از آن گنبد سیم سر بر زمین
 فرو هشته بر گل کمند کمین
 به مشک و به عنبر سرش بافته
 به لعل و زمرد برش تافته
 سر زلف و جعدش چو مشکین زره
 فکنست گویی گره بر گره^۸
 بت آرای چون او نبینی به چین
 بر او ماه و پروین کنند آفرین

از این دست توصیف زیبایی زن در شاهنامه باز هم نمونه-
هایی می‌توان به دست آورد که شاید بتوان احتمال داد ساخته و
پرداخته خود فردوسی است نه آنکه از زبان پهلوی و خداینامه
ترجمه کرده باشد.

چنانکه می‌دانیم فردوسی از خود در شاهنامه به ندرت سخن
رانده است و خصوصاً از زنانی که با او سروکاری داشته‌اند تنها در
یک مورد اشاراتی دارد که همان شب تاریخی:

شبی چون شبه روی شسته به قیر

نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر

که می‌فرماید «یکی مهربان بودم اندر سرای»

خروشیدم و خواستم زو چراغ

در آمد بت مهربانم به باغ

و آنگاه تنها در بیست و سه بیت داستان را به پایان می‌رساند
و این «بت مهربان» را در ضمن آن ابیات «ماه خورشیدچهره» و
«مهربان یار» و «سروین» و «ماهروی» و «مهربان یار پیراسته» و
«مهربان یار نیکی شناس» و «بت خوبچهره» خوانده است بدون
آنکه بر ما معلوم گردد که آیا همسر مشروع و مادر فرزندش او بوده
و یا یار و دلدار و دلبر مهربان او بوده است. اما در هر صورت زن با
فضل و کمالی بوده است چنانکه خود فردوسی بدان اشارت فرموده و
گفته است:

مرا گفت کز من سخن بشنوی

به شعر آری از دفتر پهلوی

بگفتم بیار، ای بت خوبچهر

بخوان داستان و بیفزای مهر!

بخواند آن بت مهربان داستان

ز دفتر نوشته که باستان

اما افسوس که همین فردوسی در طی شاهنامه جاودانی خود از بدگویی در حق زن هم دریغ نداشته است (مانند شعرای دیگری از شاعران نامدار ما) و ما در اینجا به رسم نمونه مقداری از آن سخنان را خواهیم آورد و فی الواقع جای تأسف است که شرح کیفیات و جزئیات زندگانی حکیم بزرگ طوس بر ما به قدر کافی معلوم و روشن نیست تا بتوانیم علت بدبینی فردوسی را در حق زنان لا اقل تا اندازمی تشخیص بدهیم اما خوشبختانه می دانیم که او در باره زن خوب سخنان ستایش آمیز دارد چنانکه فرموده است:

زن خوب رخ رامش افزای و بس

که زن باشد از درد فریادرس

به زن گیرد آرام مرد جوان

اگر تاجدار است، اگر پهلوان

همه زویود دین یزدان پپای

جوان را به نیکی بود رهنمای

۲۰۱. در این دوبیت شهبستان به همان معنی جرمحرا آمده است.

۳. دوست من «یار دیرینه» چون بیت را دید سری جنبانید و به دم طیبیت گفت:

این زمان چارچار می گیرد. تاء شده عابد و مسلمانا

۴. البتّه نباید فراموش کرد که مهربان در شاهنامه از نژاد تازهان معرفی شده است.

۵. فردوسی در موقع صحبت از هروس کاووس با سواد به مطلب دابه تمام معنی تنهادریک بیت حتی دویک مصرع چنانکه شاید و باید بیان داشته است.

۶. کتاب تاریخ ما، ص ۳۹۸.

۷. ناخن رنگارنگ خانم های فرنگی مآب امروزی را به یاد می آورد.

۸. این بیت در شاهنامه چاپ رضائی که در دسترس نگارنده است مکرر آمده، و ندانستم که

آیا فی الواقع مکرر است و یا باز تقصیر نساخ است.

۴. فردوسی و زنان

در هر صورت تردیدی نیست که فردوسی درباره زنان سخنان تلخ (گاهی بغایت تلخ) هم دارد و ما قسمتی از آنها محض نمونه در اینجا می آوریم:

این بیت معروف و تقریباً می توان گفت که ورد زبان مردم ایرانزمین شده است:

زن و اژدها هر دو در خاک به

جهان پاک از این هردو ناپاک به

و شاید از این سختتر بیت ذیل است:

زنان را ستایی سگان را ستا

که یک سگ به از صد زن پارسا

بیت ذیل نظر هواداران هیتلر را به یاد می آورد که می گفتند

زن برای سه چیز خلق شده است، برای آشپزی و کلیسا و بچه زاییدن

(در زبان آلمانی این هر سه کار با حرف کاف شروع می شود):

زنان را همین بس بود یک هنر

نشینند و زاینند شیران نرا

کرا در پس پرده دختر بود

اگر تاج دارد بد اختر بود

در شاهنامه مکرر ابیات و مصراع‌هایی از این نوع آمده است:
«نمودی به من پشت همچون زنان»

کرا دختر آید بجای پسر
به از کور داماد ناید به بر

به نزد پدر دختر ارچنگ اوست
بر دشمنش بهترین ننگ اوست

ز بوی زنان موی گردد سپید
سپیدی کند از جهان ناامید

چو این داستان سر به سر بشنوی
به آید ترا گر به زن نگروی

زن بد کنش خواری آرد به روی

به کاری مکن نیز فرمان زن
که هرگز نبینی زنی رایزن

بدو گفت کز مردم سرفراز
نزیبید که با زن نشیند به راز

زن نیک بود ولی زمانی
تا جز تو نیافت مهربانی

زن گرنه یکی هزار باشد
در عهد کم استوار باشد
چون نقش وفا و عهد بستند
برنام زنان قلم شکستند
چون با دگری فرا نشیند
خواهد که وجود تو نبیند
این کار زنان راست باز است
افسون زنان بد دراز است

تاریخ طبرستان ابن اسفندیار و یا نظامی گنجوی

چنین گفت با مادر اسفندیار
که نیکو زد این داستان هوشیار
که پیش زنان راز هرگز مگوی
چو گویی سخن باز یابی به کوی

هیچکس را با زنان محرم مدار
که مثال آن چو پنبه است و شرار

مولوی

در شاهنامه از زبان شاه یمن که سه دختر داشت می خوانیم:
بد از من که هرگز مبادم نشان
که ماده شد از تخم نره کیان
به اختر کسی دان که دخترش نیست
چو دختر بود روشن اخترش نیست
یکی دختری بود پوران به نام
چو زن شاه شد کارها گشت خام^۲

زن بدکنش خواری آرد به رو

چه نیکو سخن گفت آن رای زن
ز مردان مکن یاد در پیش زن
دل زن همان دیورا هست جای
ز گفتار باشند جوینده رای

بدان باش، دختر نباشد ز بن
نباید شنیدنش ننگ سخن

چه خوش گفت شاه جهان کیقباد
که نفرین بد بر زن نیک باد

کسی کو بود مهتر انجمن
کفن بهتر او را ز فرمان زن

به دانش زنان کی نمایند راه

چنین گفت دانا که دختر مباد
چو باشد بجز خاکش افسر مباد

زکار زن آید همه کاستی
خجسته زنی کاو ز مادر نژاد

چنین داد پاسخ که دختر مباد
که از پرده عیب آورد بر نژاد

یکی از شرایط پارسایی زنان، به زعم حکیم طوسی این است:
زن پارسا را نکوتر هنر
نباید که بر بام یابد گذر

زن پارسا در جهان نادر است

تمام شعرای مازن را شایسته آنکه محرم راز باشد ندانسته اند
و در این باب داستانها حکایت کرده اند که عموماً معروف است و خدا
می داند تا چه درجه مقرون به راستی باشد چنانکه پنداری مردها همه
راز دارند. در هر صورت برگردیم به موضوع خودمان.

اگر بشکنی گردن آز را
نگویی به پیش زنان راز را

زبان دگر و دلش جایی دگر
از او پای یابی که جویی تو سر

اگر بشنوی پند و اندرز من
تو دانی که نشکیدی از شوی زن

چو چوگان کندگو، زبالای راست
ز کار زنان چند گونه بلاست

در دو بیت زیر فردوسی به مردانی که به شیوه زنان کار می بندند
عیب می گیرد و می فرماید:

شما را به مردانگی نیست کار
همان چون زنان رنگ و بوی نگار

هنرتان به دیباست پیراستی
دگر نقش بام و در آراستی

در این بیت نیز باز مقام زن را از مرد پایین تر دانسته است:
دستور ذیل (خدا کند از ایات الحاقی در شاهنامه باشد و از فردوسی
نباشد) خالی از غرابتی به نظر نمی رسد^۲
چو فرزند شایسته آید پدید
ز مهر زنان دل بیاید برید

و باز می فرماید:

به گیتی بجز پارسا زن مجوی
زن بد کنش خواری آرد به روی
و باز در عدم تفاوت بین پسر و دختر فرموده است:
چو فرزند باشد به آیین و فر
گرامی بدل بر، چه ماده چه نر
با اینهمه باز به رسم نتیجه و دستور نهایی می فرماید:
چو این داستان سر بسر بشنوی

به آید ترا گر به زن نگروی

شاید بی مناسبت نباشد که دستور حکیم بزرگوار طوس را درباره
رابطه مرد با زن به منظور تنبیه و آگاه ساختن جوانان در اینجا نقل
نماییم (هر چند گوش جوانان دلباخته به این قبیل دستورها
شنوایی ندارد):

به یک ماه یک بار آویختن

فزون گر کنی، خون بود ریختن

کند دیده تاریک و رخسار زرد

به تن سست گردد، به رخ لاجورد

در شاهنامه هنگامی که زال به دعوت پنهانی و عاشقانه رودابه
خود را به اومی رساند چنین آمده است:

همی هر زمان مهرشان پیش بود

خرد دور بود، آرزو پیش بود

چنین تا سپیده برآمد ز جای

تیره بر آمد ز پردمسرای

اما باید باور کرد

که شایسته کار از نشایسته به

حلال از حرام در نبایسته به

دو عاشق دلخسته دست از پا خطا نکردند و تنها پس از ازدواج

قانونی و رسمی مزه کامیابی چشیدند و:

نه زال و نه آن ماه بیجاده لب

بخفتند یک هفته در روز و شب

ابا یکدگر از بس آمیختن

بشدگوهر آن شب در انگیختن؛

فردوسی در کار کامرانی و ولع جنسی، زنان را تشنه تر از مردان

معرفی کرده آنجا که فرموده است:

که مرد از برای زنان است و زن

فزونتر ز مردش بود خواستن

که پیش زنان راز هرگز مگوی

چو گویی سخن بازیابی به کوی

که گر لب ببندی ز بهرگزند

نگویی زنان را بود سودمند

به کاری مکن نیز فرمان زن

که هرگز نبینی زنی رایزن

خجسته زنی کو ز مادر نژاد

تا اینجا تنها سخنانی از فردوسی درباره زن مذکور گردید و اینک باز سخنانی درباره زن از شعرا و گویندگان دیگر فارسی زبان و حتی پاره‌ای از امثله ساری و جاری که چه بسا ورد زبان مردم ایرانزمین است به رسم نمونه در بدیعی بزرگان ما درباره زن نقل می‌گردد. بدیعی است که در کتاب‌های مذهبی ما هم احکام و احادیث و اخبار درباره زن کم نیست و کم و بیش معلوم و معروف بین عامه است اما چون منظور ما در این گفتار بیشتر متوجه شعرا و گویندگان فارسی زبان است از ذکر و نقل آنچه جنبه مذهبی دارد و عموماً به زبان عربی است صرف نظر می‌شود.

۱. دلم می‌خواست بدانم که در طول تاریخ چند هزار ساله دنیا چقدر تا «شیرنر» از شکم جنس زن بیرون آمده است و آیا سایر زنانی را که شیرنر نمی‌زایند (یعنی از ده هزار اقلانه هزار و نهمصد و نود و نه زن) باید نشانید و سر برید.
۲. اشاره به پایان پادشاهان ساسانی است و به سلطنت رسیدن زنان.
۳. نباید فراموش کرد که گاهی ابیاتی که در صفحات این گفتار از شاهنامه نقل گردیده است، گاهی از زبان فردوسی نیست و فردوسی از زبان دیگران (دوست و دشمن) فرموده است.
۴. درجایی خواندم که فردوسی که خداوند عفت و عصمت است در مورد ذکر عیش و نوش و بوس و کنار و وصف تن و بدن زن این بیت را سروده است:
 ز راز نهانش یکی حرف بود
 سم آهوی رفته در برف بود
 و بعد از فردوسی نظامی گنجوی (بدون ذکر نام فردوسی) همین بیت را در خمسه آورده است و اتفاقاً هم.

۵. بدگویی از زنان

در کتابهای ما اشعار و امثال و تعابیر و اشارات و کنایه‌ها و سخنان در مذمت زنان بسیار است و ما در اینجا تنها به آنچه در دسترس بود اکتفا نموده‌ایم و چنانچه در نتیجه تراکم مشغله و آشفتگی خاطر پاره‌ای از آنها مکرر شده و دوباره آمده باشد از خوانندگان محترم امید غمض عین و بخشش داریم.
مرگ زن هیچ کم از لذت دامادی نیست

امثال و حکم، دهخدا

گفته‌اند مردی را می‌بردند به‌دار بیاویزند زنش گفت چون بازگشتی یک شلیته‌گلی برایم بخر و بیاور.

امثال و حکم، دهخدا

شوهرم شغال باشد، نانم در تغار باشد.

امثله لرها

ماه مانند رای زن باشد
دیگری گفت نی که زن باشد

سنایی

هر خانه که پیرزن نهاد گام
ابلیس در آن سرا شود رام
از فتنه پیرزن پیرهیز
چون پنبه نرم ز آتش تیز

نظامی

حتی شاعر شیرین زبان ما رهی سعیری فرموده است:

زن به غمازی دهان وا می کند
راز را چون روز افشا می کند
سایه عمر

کسی دعا می کند زنش نمیرد که خواهرزن نداشته باشد.

امثال ساریه

عیب تو جامه است گرنه ای زن

یا قلمزن باش یا شمشیرزن

ناصر خسرو

چو از راستی بگذری خم بود

چه مردی بود کز زنی کم بود

عنصری

حمله با شیرمرد همراه است

حیله کارزن است و رویاه است

سنائی

مشورت با زنان تباه است و سخاوت با مفسدان گناه.

سعدی

خواب زن چپ است.

از امثله جاری

دختر تخم ترتیزک است یعنی زود قد می‌کشد.

دختر نابوده‌به، چون بیود یا به‌شوی یا به‌گور.

قابوسنامه

دست باشد برادر و خواهر

آن چپ دختران و راست پسر

سنایی

شاعر دیگر سبزواری علت بیزاری خود را از زن چنین بیان

کرده است: (باید ازو پرسید چرا چنین زنی را گرفتی):

لیک با او شمع صحبت در نمی‌گیرد

من سخن از آسمان می‌گویم او از ریسمان

زنان به‌گردن گردان به سخره طوق زنند

چو مارگرزه که پیچد همی به شاخ درخت

گرفتن زن واقعی بسی بود آسان

خلاف داشتن آن که مشکل آید و سخت

ادیب‌الممالک فراهانی

توزن نوکن، ای خواجه، هر نوبهار

که تقویم پارینه ناید به‌کار

سعدی

گفت پیغمبر که زن بر عاقلان

غالب آید سخت بر صاحب‌دلان

باز بر زن جاهلان غالب شوند

زانکه ایشان تند و بر خیره روند

مولوی

و اگر درپیش من زنی از استونی تفاوت بودی نکاح کردمی.

شیخ ابواسحاق کازرونی

مرد بی مروت زن است و عابد دیواری و اگر چنین نبودى زن کردمى.

شیخ ابواسحاق کازرونی

مرد بی مروت زن است و عابد باطمع راهزن.

سعدی

از خودمانیها گذشته شاید شنیده باشید که عربهای قبل از اسلام (دوره جاهلیت) زن را «حیوانی مودراز و کوتاه فکر» تعریف می کرده اند.

دختر چو به کف گرفت خامه

ارسال کند جواب نامه

آن نامه نشان روسیاهی است

نامش چو نوشته شد گواهی است

نظامی

چو کردی مشورت با زن، خلاف زن کن، ای نادان

سنایی

حقیقت نفس اماره است اندر نیت انسان

زن آن باشد که رنگ ویو بود او را ره قبله

سنایی

وصف حیوانی بود بر زن فزون

زان که سوی رنگ ویو دارد سکون

مولوی

زن نیک در خانه مار است و گنج

زن بد چو دیو است و مار شکنج

اسدی طوسی

زن و اژدها هر دو در خاک به

وزین هردو روی زمین پاک به

اسدی طوسی'

زینهار از قرین بد زینهار

و غنا ربنا عذاب النار

سعدی

چه خیری برآید از آن خاندان

که بانگ خروس آید از ماکیان

سعدی

زن بد در سرای مرد نکو

هم در این عالم است دوزخ او

سعدی

زن بد را قلم به دست مده

دست خود را قلم کنی، آن به

اوحدی

خدا پدر شاعر را بیامرزد که گفته قلم به دست زن بد مده و زنان

خوب را مشمول این دستور نساخته است.

چرخ زن را خدای کرد بهل

قلم و لوح گو به مرد بهل

کاغذ او کفن، دواتش گور

بس بود گر کند به دانش زور

او که بی‌نامه نامه تاند کرد

نامه خوانی کند، چه داند کرد

دور دار از قلم لجاجت او

تو قلم می‌زنی، چه حاجت او

اوحدی

زن بلاست، هیچ خانه‌ای بی بلا نباشد.

امثال ساری

زن بلا باشد به هر کاشانه‌ای

بی بلا هرگز نباشد خانه‌ای

زن بود آنکه مر او را بفریبد زن.

ناصر خسرو

هر آن کس که شهنامه خوانی کند

اگر زن بود پهلوانی کند

زن پارسا در جهان نادر است.

خدای ما سرشت زن چنین کرد

که زن را نیست کامی خوشتر از مرد

ویس و رامین

زن سلیطه، سگ بی قلاده است.

جامع التمثیل

زن سلیطه، شوهر مرد است.

زن که رسید به بیست، باید به حالش گریست.

از امثله جاری

زن شوخ آفت زمانه بود.

از امثله

چو تهی کرد سفره و کوزه

دست یازد به چادر و موزه

پیش قاضی برد که مهر بده

بخوشی نیستت بقهر بده

اوحدی

زن نازا را بکشی نازاست.

از امثله

زن ناقص العقل است.

از امثله

زن نداری، غم نداری.

از امثله

زن از پهلوی چپ گویند برخاست

نباید هرگز از چپ راستی خواست

نظامی

زن از پهلوی چپ شد آفریده

کس از چپ راستی هرگز ندیده

جامی

زن از غازه سرخ شود و مرد از غزا.

زن به چشم تو گر چه خوب بود
زشت باشد چو خانه روب بود
اوحدی

زن خود بوسیدن پنبه خاییدن است.

جامع التمثیل

مگو از هیچ نوعی پیش زن راز
که زن رازت بگوید جمله سر باز
عطار

مگوی اسرار حال خویش با زن
که یابی راز فاش از کوی و برزن
ناصر خسرو

زن تا نزاید دلبر است، چون زاید مادر است.

زن چو بیرون رود بزن سختش
خودنمایی کند، بکن رختش
ورکند سرکشی هلاکش کن
آب رخ می برد به خاکش کن
اوحدی

چو عیسی گر توانی خفت بی جفت
مده نقد تجرد را ز کف مفت

به گلخن پشت بر خاکستر گرم

به از پهلوی زن در بستر نرم

جامی

چو به فرمان زن کنی ده و گیر

نام مردی سبر، به ننگ بمیر

اوحدی

در خرمی بر سرایی ببند

که بانگ زن از آن برآید بلند

سعدی

مرد تمام آنکه نگفت و بکرد

وان که بگوید بکند نیم مرد

آن که نه گوید نه کند زن بود

نیم زن است آن که بگفت و نکرد

شمس تبریزی

مرد که تنبانش دو تا شد فکر زن نومی کند.

امثال و حکم، دهخدا

مرد نامی ولیک کم ز زنی

از توکل نفس تو چند زنی

سنایی

زن چو مار است زخم خود بزند

بر سرش نیک زن که بد بزند

نه به حجت توان براه آورد

نه به اقرار در گناه آورد

نه به سوگند رستگار شود

نه به پیمان و عهد یار شود

تا که باشی بود در آغوش

چون برفتی کند فراموش

اوحدی

جوان زن چو بیند جوانی هژیر

به نیکی نیندیشد از شوی پیر

بدایعی بلخی

زن جوان را تیری در پهلو نشیند به که پیری.

گلستان

چنین گفت دانا که دختر مباد

چو باشد بجز خاکش افسر مباد

بر دشمنش مهترین ننگ اوست

به نزد پدر دختر هر چند دوست

اسدی طوسی

مکر زنان بار خر است.

مباد اکس که از زن مهر جوید

که در شوره بیابان گل نروید

ویس و رامین

از بدیهای زن نشو ایمن

گر چه از آسمان نزول کند

سنایی

شوی نشاید زبون دلمه زن.

قزازی

آنکه را دختر است جای پسر

گر چه شاه است هست بداختر

سنایی

مثال این زنان ماراست کز نرمی و رنگینی

به صورت جمله در چینند و در معنی به هندستان

بدان نرمی و رنگینی مشو مغرور و ماران ران

که دندانان نهران دارند و زهر اندر بن دندان

نجم الدین زرکوب

فتوت نامه

معین شرفی شاعر نامدار و مشهوری نیست ولی قطعه‌ای

در باره زن دارد که نمونه باهری است در سوء نظر شعرای ما در حق

زنان، دل به دریا زده در اینجا می‌آوریم:

زن، ای ابلیس خوی مردم آزار

زن، ای افسونگر ناجنس بدکار

زن، ای ظاهر چومیش پاک و مظلوم!

زن، ای باطن چو گرگ آدمیخوار

زن، ای صورت ترا ابریشم نرم!

زن، ای سیرت ترا چون مار جرار

زن، ای بوم پلید شوم و گمراه!

زن، ای روبه صفت انسان مکار!

زن، ای موجود بی رحم و شفقت

زن، ای شیطان بی باک و ستمکار!

زن، ای شغلت توالت صبح تا شب

زن، ای شب تا سحر بی کار وی عار

زن، ای سالک به راه مدپرستی!

زن، ای مالک به جیب همسر زار

زن، ای نا کرده در عمرت محبت!

زن، ای نابرده بو از حفظ اسرار

زن، ای نشنیده از مهر و وفا نام
 زن، ای نادیده جز رقص و می و بار
 زن، ای بیمار در منزل شب و روز
 زن، ای در لشکرک شیر شررهار!
 زن، ای ابروگره در پیش شوهر!
 زن، ای خندان چو گل در بزم اغیار
 زن، ای زاهدنمای شوی و فرزند!
 زن، ای شمع شبستان نزد خمار
 زن، ای محتاط و محجوب از برادر
 زن، ای آزاد نزد یار دلدار!
 زن، ای رو بسته در پستوی خانه
 زن، ای تا روی ناف، عریان به بازار
 زن، ای شوهرکش بیگانه پرور!
 زن، ای معشوق نامیمون مردار!
 زن، ای تاریخ عالم از تو خونین!
 زن، ای قطامه و اسمات سردار!
 زن، ای بد عنصر ناپاک کج خو
 نمودم وصف تو مشتی ز خروار

خدا داناست بر حال دل من
 که از زن سوخته آب و گل من

چو در روی بیگانه خندید زن
 دگر مرد گو لاف مردی مزن

ز بیگانگان چشم زن کور باد
چو بیرون شد از خانه در گور باد
چو بینی که زن پای برجای نیست
ثبات از خردمندی و رای نیست
گریز از کفش در دهان نهنگ
که مردن به از زندگانی به ننگ
چه نغز آمدم این سخن زان دو تن
که بودند سرگشته از دست زن
یکی گفت کس را زن بد مباد
دگر گفت زن در جهان خود مباد
کسی را که بینی گرفتار زن
مکن سعدیا، طعنه بر وی مزن
توهم جور بینی و نازش کشی
اگر یک سحر در کنارش کشی

سعدی

نخواهی یافت اندر هیچ برزن
وفا در اسب و در شمشیر و در زن

نظامی

از یکی زن رسد هزار بلا
پس بین تا زده به صد چه رسد
سنگباران ابر لعنت باد
بر زن نیک تا به بد چه رسد

خاقانی

این خدا بیامر از «یکی زن» یعنی از زن منحصر به فرد سخن می‌راند پس باید دل‌مان به حال سلاطین و بزرگان بسوزد که حرم‌سرایی مملو از زن داشته‌اند. مگر فردوسی در حق شاهنشاه

بزرگ ساسانی خسرو پرویز نفرموده است که:

به مشکوی زرین ده و دو هزار

کنیزکک به کردار خرم بهار

می داشته است و مگر در تاریخ نمی خوانیم که هارون خلیفه عباسی دوهزار زن و متوکل چهارهزار زن و حتی یک تن از خلفای فاطمی ده هزار زن می داشته است. جای دور نرویم مگر عده زنهای فتحعلیشاه قاجار فراموش مان شده است از این قرار می شود که زن برای مردهای ما متاعی است که اندکش بد و بسیارش نیکو است. جای تعجب است که مردان از طرفی آن همه در حق زنان بدگویی کرده اند و از طرف دیگر عمری شب و روز وصل او را می جویند و به صد زبان کوشانند که دلش را به دست آورند. مگر نظامی که در حقیقت شاعر عشق و عاشقی و عشق بازی است (گذشته از آنچه در پیش گذشت) نفرموده است:

مردی که کند زن آزمایی

زن بهتر از او به بی وفایی

زن چیست نشانه گاه نیرنگ

در ظاهر صلح و در نهان جنگ

در دشمنی آفت جهان است

چون دوست شود بلای جان است

گویی که بکن، سخن نیوشد

گویی که نکن، دو اسبه کوشد

چون غم خوری، او نشاط گیرد

چون شاد شوی، ز غم بمیرد

این کار زنان راست باز است

افسون زنان بد دراز است

همه عیند زنان وین همه را
نیکمردان به هنر برگیرند

خاقانی

زنان در آفرینش ناتمامند
از آنرو خویش کام و زشت نامند

دوکیهان گم کنند از بهر یک کام
چو کام آید نجویند از خرد نام

زنان را گرچه باشد گونگون چار
ز مردان لابه پذیرند و گفتار

شکار مرد باشد زن به هرسان
بگیرد مرد او را سخت آسان

هزاران گونه بنماید نیازش
به شیرین لابه و نیکو نوازش

چو در دامش فکند و کام دل راند
ز ترس ایمن بود و آرز بنشانند

به عشق اندر نیازش ناز گردد
به ناز اندر بلند آواز گردد

زن مسکین به چشمش خوار گردد
فسونگر مرد از او بیزار گردد

زن بدبخت در دام اوفتاده
گرفته ننگ و آب روی داده

گهی ترسد ز شوی و گه ز خویشان
گهی کاهد زبیم و شرم ایشان
بدین سر ننگ و رسواییش بی‌مر
بدان سر آتش دوزخ برابر

خدا پدر شاعرمان را بیمارزد که لااقل در اینجا زن را مظلوم
ومرد را فریبنده و ستمکار و بد عهد قلمداد کرده است.
همین شاعر در جای دیگر دستور داده است که:

چو بر زن کام دل راندی یکی بار
چنان دان کش نهادی بر سر افسار
نمی‌فهمم که عارف کاملی چون مولوی که نظر به مقام
روحانی و معنوی شامخی که داشت چندان با همجنس اناث
سر و کاری نداشته است چرا باز از نکوهش زنان دریغ نداشته
و فرموده است:

چند با آدم بلیس افسانه کرد
چون که حوا گفت خور آنگاه خورد

اولین خون در جهان ظلم و داد
در کف قاییل بهر زن فتاد^۲

نوح تا به خانه می‌پرداختی
واهله بر تابه سنگ انداختی

مکر زن بر فن او چیره شدی
آب صافی و عظم او تیره شدی

لوط را زن همچنین بدکافره
خوانده باشی قصه آن فاجره

یوسف از کید زلیخای جوان
مانده در زندان برای استحان

زن ارچه زیرک و هشیار باشد
زبون مرد خوش گفتار باشد

اسدی طوسی

مکر زن پایان ندارد.

مولوی^۲

هر بلا کاندر جهان بینی عیان
باشد از شومی زن در هر مکان

مولوی

مولوی بزرگوار حتی به حکم آنکه گفته اند «خواب زن چپ
است» خواب دیدن زنان را از خواب دیدن مردان کم قدرتر و کم-
بهاتر می‌شمارد چنانکه فرموده است:

خواب احمق لایق عقل وی است

همچو اوی بی‌قیمت است و لاشی است

دل منه بر زنان از آن که زنان

مرد را کوزه فقح سازند

تا بود پر دهند بوسه بر آن

چون تهی گشت خوار اندازند

علی شطرنجی سمرقندی

سنایی گفته:

زن چو میغ است و مرد چون ماه است
 ماه را تیرگی ز میغ بود
 بدترین مرد اندر این عالم
 به بهین زنان دریغ بود
 شاعر دیگری آورده:

دیو از فعل زن رمیده شود
 چون بر آمیزد او یکی تلبیس
 در فریب و فسون و مکر و حیل
 بندگیها نمایدش ابلیس

اکنون باید دید که شیخ سعدی که بحق مربی و راهنمای
 دانا و بینای ماست و قرنهایست که در کار اخلاق و کردار و گفتار به
 استحقاق هر چه تمامتر معلم مسلم ما گردیده است در کار زن چه
 دستوری به ما می دهد، فرموده است:

چو در روی بیگانه خندید زن
 دگر مرد گولاف مردی مزین
 ز بیگانگان چشم زن کور باد
 چو بیرون شد از خانه در کور باد
 چو بینی که زن پای برجای نیست
 ثبات از خردمندی و رای نیست
 گریز از کفش در دهان نهنگ
 که مردن به از زندگانی به ننگ
 چه نغز آمدم این سخن زان دوتن
 که بودند سرگشته از دست زن

یکی گفت کس را زن بد مباد
دگر گفت زن در جهان خود مباد
کدام ایرانی شیر پاک خورده‌ای است که این دو بیت را
ندانند:

مرد آزاده به گیتی نکند میل دو کار
تا همه عمر ز آفات سلامت باشد
زن نخواهد اگرش دختر قیصر باشد
وام نستاند، اگر وعده قیامت باشد

به گیلان درچه خوش گفت آن نکوزن
مزن زن را، چو خواهی زن، نکوزن
مزن زن را، ولی چون برستیزد
چنانش زن که هرگز بر نخیزد
نظامی گنجوی

زن راست نبازد آنچه بازد
جز زرق نسازد آنچه سازد
بسیار جفای زن کشیدند
در هیچ زنی وفا ندیدند

نظامی گنجوی

چو زن راه بازار گیرد بزن
وگر نه تو خانه نشینی چو زن

سعدی

از دست زن نادرست و ناکدبانو بگریز.

قابوسنامه

خوشبختانه در همین قابوسنامه، مؤلف خردمند و نامدار، خطاب
به فرزند خود در شرایط زناشویی می‌فرماید:

«و چون زن خواستی، ای پسر، حرمت خود را نیکودار... طلب
 غایت نیکویی^۵، زن مکن که به نیکویی معشوقه گیرند... زن پاکد
 روی و پاکدین و کدبانو و شوی دوست و پارسا و شرمناک و
 کوتاه‌زبان و کوتاه‌دست و چیز نگاه دارنده باید... و اگر چه زن
 مهربان و خوبروی و پسندیده تو باشد، تو یکباره خویشان را در
 دست او منه و زیر فرمان او مباحش که اسکندر را گفتند چرا دختردارا
 را به زنی نکنی که بس خوب‌چهر است. گفت سخت زشت باشد که
 چون ما بر مردان جهان غالب شدیم زنی بر ما غالب شود... زن از
 بهر کدبانویی باید خواست نه از بهر طبع... و دیگر بکوش تا به
 هیچ وجهی او را غیرت نمایی...^۶ که زن را رشک نمودن به‌ستم^۷
 ناپارسایی آموختن بود و بدان که زنان به غیرت بسیار مردان را
 هلاک کنند و نیز تن خویش را فراز کمتر کسی دهند^۸ و از رشک
 و حمیت پاک ندارند... و هیچ خادم را در خانه زنان راه مده و
 اگر چه سیاه و ساده باشد، مگر سیاهی زشت و پیر و ممسوخ...»

بلای زن در آن باشد که گویی

تو چون خور روشنی، چون سه نکویی

ز عشقت من نژند و بقرارم

ز درد دل همیشه زاروارم

به زاری روز و شب فریاد خوانم

چو دیوانه به دشت و گه دوانم

اگر رحمت نیاری من بمیرم

در آن گیتی ترا دامن بگیرم

ز من مستان ز بی‌مهری روانم

که چون تو مردمم، چون تو جوانم



آرایش و نوع لباس پوشیدن بانوان ایرانی در صد سال پیش

زن ارچه خسرواست از شهریاری
و یا چون زاهدان پرهیزکاری
برآن گفتار شیرین رام گردد
نیندیشدکز آن بد نام گردد

ویس و رامین

زن صفت.
دشنامهایی از این قماش.
بدتر از زن.
شوی زن زشت مرد نابینا به.

سعدی

شما را ز مردانگی نیست کار
مگر چون زنان بوی و رنگ و نگار

اسدی طوسی

اگر نباشد جز رابعه دوم دختر
چنان به است که سوی عدم بردبرکات
بنات را زبی نعش آفریده خدای
زبدو آنکه سپهر آمده است در حرکات
ز مکرّمات بود دفن دختران همه وقت
اگر به حال حیات است و ربه حال ممات

کمال اسماعیل

زنان را زبان هم نمانده ببند
که گر لب بدوزی ز بهر گزند

فردوسی

برسبیل تذکر یادآور می شود که راقم این سطور پانزده سالی
پیش از این در کتاب هندو فقه امرا (جلد اول، صفحه ۱۰۴)

تحت عنوان «دشمنی با زن» چنین نوشته است:

«شعرای ما با آنکه سرتا پای دیوانهای آنها همه در مدح و ثنای روی دلبر و موی مهوش و قد موزون شاهد است و مدام قسم و آیه می‌خورند که حاضرند دل و دین را فدای یک تار موی معشوق و معشوقه نمایند معهداگاهی نیز حرفهای خیلی سخت درباره زنان می‌زنند و حتی یک تن از بزرگترین شعرای ما «سعدی» کار را به جایی رسانیده که به زنهاى خوب هم ابقاء نکرده و فرموده است:

چه خوش گفت شاه جهان کیقباد

که نفرین بد بر زن نیک باد

آیا زنها حق ندارند روز قیامت گریبان کیقباد را سر پل صراط بگیرند و از او بازخواست نمایند که چرا اینقدر در حق آنها بی-لطفی کرده است.»

اکنون دنباله مطلب را گرفته باز مقداری از سخنانی را که در مذمت زنان گفته اند می‌آوریم:

خواب زن کمتر ز خواب مرد دان

از پی نقصان عقل و ضعف جان

مولوی

قلمزن نگه دار و شمشیرزن

که حلاج و درزی، چسرد و چه زن

سعدی

در رساله فتوییه از نفایس الفنون فی عرایس الفتوه تألیف شمس‌الدین محمد بن محمود آملی (به اهتمام مرتضی صراف، تهران، ۱۳۵۲، در فصل چهارم، در شرایط استعداد فتوت شرط اول از هفت شرط) «ذکورت» است یعنی مرد بودن که به قول مؤلف «صفت شرف و کمال است» در صورتی که «انوثت» یعنی زن بودن «مستلزم

نقص و ازالال» است.

نفس خود را زن شناس و زان بتر

زانکه زن جزو است و نفست کل شر

مولوی

جامی در یوسف و ذلیخا در نصیحت به پسرش می گوید:

چو عیسی تا توانی خفت بی جفت

مده نقد تجرد را ز کف مفت

به گلخن پشت پر خاکستر گرم

به از پهلوی زن بر بستر نرم

در مجله سخن شماره تیر ۱۳۳۴ شمسی درباره لزوم تعدد

زوجات در بعضی جاهل از زبان وزیر فرهنگ پنجاب شرح ذیل دیده

شد:

«ما در سرزمینی زندگی می کنیم که در بعضی نقاط آن آب در

پانزده بیست کیلومتری خانه ها قرار دارد. در عرض روز، هر زن

بیش از یک بار نمی تواند به کنار چاه های آب برود و برگردد. و چون

شوهر او برای رفع احتیاجات روزانه خود به بیش از یک مشک آب

احتیاج دارد، مجبور است که زنان متعدد داشته باشد.»

بود مهر زنان همچون دم خر

نگردد آن ز پیمودن فزون تر

زنان در آفرینش ناتمامند

از آن رو خویش کام و زشت نامند

ویس و رامین

به نقل از رساله امثال افغانی در باره زنان نوشته دکتر

محمدتقی مقتدری، چاپ حیدرآباد دکن، در سال ۱۳۵۱ هجری

شمسی. امثالی که در ذیل از رساله منقول است در ایران هم کم و-

بیش مصطلح است:

- هر جا که دیدی پیرمرد، دستش بگیر، گردش بگرد.
- هر جا که دیدی پیرزن، دستش بگیر، سرش را بزن.
- زن را با تیر زن، اگر مرد دیگر زن، اگر نمرد دیگر زن.
- از دیوار شکسته و زن سلیمه پیغمبر خدا حذر کرد.
- از زن جفا، از سک وفا.
- آنچه زنان گویند اعتماد را نشاید.
- آدم بی زن و اولاد پادشاه بی غم است.
- ز بی شرم زن تیره گردد روان

هم از بی خرد پیر و کاهل جوان

اسدی

ز ره پوش خفتند جنگاوران

که بستر بود خوابگاه زنان

سعدی

مباد ایچ کس کو بگوید نهان

ابا زن که رسوا شود در جهان

ابوشکور بلخی

خردمند گوید که زن آن بتر

که او مردخو باشد و مرد نر

بس است این شرف خوی پاکیزه را

که ماند زن خوب دوشیزه را

ابوشکور بلخی

وفا از زن مخواه، از سک وفا جوی.

جامع التمثیل

وفا دارند بهسگ با زن ندارند.

امثال و حکم، دهخدا

از سه چیز باید حذر کرد، از دیوار شکسته، از زن سلیته و از سک درنده.

«نباید که زن درویشان چیزی گوید، باید که او ظاهر نگاه دارد و نماز کند و خشوع. زن را همان به که پس دوک نشیند در کنج خانه مشغول، با آن کس که تیمار او کند.»

از اقوال شمس تبریزی

گر چه ما را نفاق نیکو نیست
اندر این عهدها نفاق به است
گر زنان زمانه اینها یند
از وصال همه فراق به است
هر چه زن را دهی و خواهی داد
از همه چیزها طلاق به است

گر من از سنگ ملامت رو بگردانم ز من

سعدی

ای کمتر از زن!

از دشنامهای معروف

بکوشید تا جامه زنان نپوشید.

قلب زن!

شنیدم قلب زن، آینه آست

در آن هر زشت و زیبایی هویدا است

اگر در پیش رویش باشی، از مهر

نگاه اندر نگاه و چهر بر چهر

ترا هر نقش باشد بر دل و رو

فتد در قلب چون آینه او!

ولیکن رفتیش چون از مقابل
رود نقشی که بودش از تو در دل!
جز آنکو پیش چشم او نشیند
دلش هرگز کس دیگر نبیند!
مجله خواندنیها، ش ۵۳ - ۵۴، سال ۳۳

با دو سه ریش خر بر آسایند
همه از ملک... برون آیند
بر و شلوار و رخ گشاده همه
... در میان نهاده همه
این همه زرق و عشوه و بند است
همه سالوس و ژاژ و ترفند است
دوک و پنبه است و سبجه راه زنان
خانه شوی خانگاه زنان

کارنامه بلخ، سنایی

فصل مردان بر زن، ای خالی پرست

زان بود که مرد پایان بین تر است

مولوی

که موید چنین داستان زد ز زن
که با زن در راز هرگز مزین
که زن را دو دل باشد و ده زبان
وفا را عوض هم جفا از زنان

اسدی

هر که مرد است او بود در جستجو معنی پرست
هر که زن طبع است کارش رنگ و بوی استونگار

گاهلی پیشه کردی، ای کم‌زن
وای آن مرد کوکم است زن

سنایی

ز دستان زن هرکه ناترس کار
روای با خرد نیستش ساز کار
هر آن کونترسد ز دستان زن
از او درجهان رای دانش مزن
زنان چون درختند سبز آشکار
ولیک از نهان زهر دارند بار

اسدی

روح را در عرش آرد در حطیم
لاجرم کید زنان باشد عظیم

مولوی

یا برو همچون زنان رنگی و بوئی پیش‌گیر
یا چو مردان اندرآ وگویی در میدان فکن

سنایی

حالا از متقدمین گذشته، رهی معیری که آن همه در نزد
خانمها عزیز بود و خود مهربان، فرموده است:
نه تنها نامراد آن دل شکن‌باد
که نفرین خدا بر هرچه زن باد
باز از رهی معیری است:

چنین خواندم زمانی در کتابی
ز گفتار حکیم نکته‌دانی
دو نوبت مرد عشرت‌ساز گردد
در دولت به رویش باز گردد

یکی آن شب که با گوهرفشانی
 رباید مهر از گنجی که دانی.
 دگر روزی که گنجور هوس کیش
 به خاک اندر نهد گنجینه خویش

حمله زن در میان کارزار
 نشکند صف بلکه گردد کار، زار
 وای آن که عقل او ماده بود
 نفس زشتش نر و آماده بود

مولوی

در کتاب جوامع الحکایات و لوامع الروایات تألیف سدید -
 البدین محمد عوفی (نوشته شده در سال ۶۲۵ تا ۶۳۰ هجری قمری)
 به تصحیح و اهتمام دکتر محمد معین، تهران، ۱۳۳۵ هجری شمسی
 در قسمت سوم «در بیان اخلاق مذموم» که مشتمل بر بیست و پنج
 باب است ابواب بیست و دو تا بیست و پنج درباره زنان است و
 باب بیست و چهار در ذکر زنان ناپارسای شهوت پرست و باب
 بیست و پنج در ذکر مکر زنان و کیده‌های ایشان است.

جهان داور چو گیتی را بنا کرد
 پی ایجاد زن، اندیشه‌ها کرد
 مهیا تا کند اجزای او را
 ستاند از لاله و گل، رنگ و بو را
 ز دریا عمق و از خورشید گرمی
 ز آهن سختی، از گلبرگ نرمی
 نکاپو از نسیم و مویه از جوی
 ز شاخ تر، گراییدن به هر سوی!

ز امواج خروشان، تندخویی
ز روز و شب، دورنگی و دورویی
صفا از صبح و شورانگیزی از می
شکر افشانی و شیرینی از نی
ز طبع زهره، شادی آفرینی
ز پروین، شیوه بالانشینی
ز آتش گرمی و دم سردی از آب
خیال‌انگیزی از شبهای مهتاب
گرانسنگی، ز لعل کوهساری
سبکروچی، ز مرغان بهاری
فریب از مار و دوراندیشی از مور
طراوت از بهشت و جلوه از حور
ز جادوی فلک، تزویر و نیزنگ
تکبر از پلنگ آهنین چنگ
ز گرگ تیزدندان، کینه‌جویی
ز طوطی، حرف ناسنجیده گویی
ز باد هرزه‌پو، ناستواری
ز دور آسمان، ناپایداری
جهانی را بهم آمیخت ایزد
همه در قالب زن ریخت ایزد!

دهی معیری

زن را ز حد چارده تا بیست سالگی
نظاره کن تمام که نظاره کردنی است

زانجاچو درگذشت و به سی سالگی رسید
 زودش بده طلاق که آواره کردنی است
 چون در چهل رسید ز تدبیر کار او
 غافل مشو که حادثه را چاره کردنی است
 پنجاه ساله را نه بگویم چه کن و لیک
 چون شصت ساله گشت به صد پاره کردنی است
 به نقل از مونس الاحرام تألیف محمد جاجرمی (۷۴۱ هجری
 قمری) یا انوری به روایت دیگر
 جفت پر کبر نیش بی شهد است
 گل رعنا، دوروی و بد عهد است
 زن که دارد به سوی حمدان رای
 حمد حمدان کند نه حمد خدای
 جامه از بهر صورت عامه است
 مر زنان را برهنگی جامه است
 مر زنان را برهنگی جامه است
 خاصه آنرا که شوخ و خود کامه است
 شرب او شر بود خورش خواری
 سیم او سم دهد زرش زاری
 اشتقاقش ز چیست دانی زن
 یعنی آن قجه را به تیر بزن
 زیرک آنست کونه... زن
 ننهد در سرای خود شیون

سنایی در حدیقه

برزن ایمن مباش کان کاهی است
 بردش باد هر کج راهی است

زن که زر دید در ترازوی زر
به هوی با خری بر آرد سر

لاادری

گفت امت مشورت با که کنیم
انبیا گفتند با عقل امیم
گفت اگر کودک در آید یا زنی
کو ندارد عقل و رای روشنی
گفت با او مشورت کن و آنچه گفت
تو خلاف آن کن و در راه افت
نفس خود را زان شناس و زان بتر
زانکه زن جزء است و نفست کل سر

مولوی

زن نه ای، مردی کن و دست کرم بگشا که زر
مرد را بهر کرم، زن را برای زیور است

جامی

عزیزان را کند کید زنان خوار
به کید زن مبادا کس گرفتار
ملا احمد نراقی در معراج السعاده (گویا از نظامی است)

گفت باشوی خود زنی کرده است
رنج بیماری از جهان سیرم
دیر یا زود من بخوام مرد
که چنین رفته است تقدیرم
چه کنی روزگار چون سپری
پس ازین فاجعه که من میرم؟

شوی گفتا که پیش مرگ تو کاش
 گشتمی من، ساز دلگیرم
 گر بمیری چو بحر طوفانزای
 بخروشم، شکیب میپذیرم
 سر به دشت جنون نهم زان پس
 تا بپا بر نهند زنجیرم
 آنچنان در جنون کنم غوغا
 که بغل درکشند چون شیرم
 گفت گیری زنی ز نو؟ گفتا
 با خدنگ زبان مزن تیرم
 گفتمت بر جنون دچار شوم
 لیک نی آنقدر که زن گیرم
 گر هوس بود یک هوس بس بود
 بوکه بخشد خدای تقصیرم

جمشید امیربختیار

صبر سوی نران رود، نوحه سوی زنان رود
 گردن اسب شاه را ننگ بود ز زنگله

دیوان شمس

اگر زن خود از سنگ و آهن بود
 چوزن نام دارد، همان زن بود
 زنی کو نماید به بیگانه روی
 ندارد شکوه خود و شرم شوی
 زن ارسیم تن، نه که رویین تن است
 زمردی چه لافد که زن هم زن است

سمن نازک و خار محکم بود
که مردانگی در زنان کم بود

نظامی

و باز از رهی معیری:

زنان چون آتشند از تندخویی
زن و آتش ز یک جنسند گویی
دلم را نوگلی پیمان شکن سوخت
چو داغ لاله سر تا پای من سوخت
نه تنها نامراد آن دل شکن باد
که نفرین خدا بر هر چه زن باد
نباشد در مقام حيله و فن
کم از ناپارسا زن پارسا زن
زنان در مکر و حيلت گونه گونند
زیانند و فریبند و فسونند
چو زن یار کسان شد مار از او به
چو تر دامن بود گل، خار از او به
وز آن پس بگفتا «پادشاه ساسانی پرویز» که کار آگهان، منادی
کنند این سخن در جهان
که باشد بفرموده زن عمل
زیان بر زیان و خلل بر خلل
ز گفتار ایشان ببندید گوش
مباشید از زن نصیحت نبوش
خردنامه اسکندری، جامی
بسا زن کو صد از پنجه نداند
عطارد را روان از ره براند

زنان مانند شیخان مستعالند
 درون سو خبث و بیرون سو جمالند
 نشاید یافتن در هیچ برزن
 وفا در اسب و در شمشیر و در زن
 وفامردی است، برزن چون توان بست
 چوزن گفتی، بشوی از مردمی دست
 بسی کردند مردان چاره سازی
 ندیدند از یکی زن راست بازی
 زن از پهلوی چپ گویند برخاست
 مجوی از جانب چپ جانب راست
 چه بندی دل در آن دور از خدایی
 کز او حاصل نداری جز بلایی
 اگر غیرت بری با درد باشی
 و گر بی غیرتی، نامرد باشی

نظامی

از توکل نفس تو چند زنی
 مرد نامی ولیک کم ز زنی
 چون نه ای راهرو تو چون مردان
 رو بیاموز رهروی چو زنان
 کاهلی پیشه کردی، ای تن زن
 وای آن مرد کو کم است از زن

حدیقه، سنایی

عقل در دست نفس چنان گرفتار است که مرد عاجز در دست

زن گریز

سعدی

چه نکوگفت آن بزرگ استاد
که وی افکند شعر را بنیاد
هرکرا دختر است جای پسر
گر چه شاه است هست بداختر

سنایی

نباید غافل از فکر زنان بود
که هر ساعت دهد صدخانه برباد

لاادری

این جهان چون زنی است نازبیا
متقلب در اطلس و دیبا
میرزا علی اکبرخان، جان جهان
حق چو اندر مرد خوی زن نهد
او مخنث گردد و ... می دهد

مثنوی، مولوی

زهره مردان نداری چون زنان درخانه باش

ور به میدان می روی از تیرباران بر مگرد
مخنث به از مرد شمشیرزن
که روز دغا سر بتابد چو زن

سعدی

در کتاب داستان سمک عیاد هم «از مکر و حیلت زنان و
اینکه سرنوشت زن حیلت است و چون زنان در زمین نگاه کنند در
حال هزار حیلت یاد آورند» بسیار سخن رفته است. رجوع شود به
مقاله «بحثی در باره داستان سمک عیار» بقلم آقای محمد سرور
مولایی در مجله «سخن» شماره مهر ۱۳۵۳ شمسی.

مردکاندر عاقبت بینی خم است

اوز اهل عاقبت از زن کم است

مولوی

عیال زن خویش باشد هر آن کس
که فرمانبر زن کند خویشتن را

نوری

زن نکند در دل جنگی مقام
عشق زنان است به جنگی حرام

ایرج میرزا

«...هرچند که زن را امر کنی که پنهان شو را دغدغه خود
را نمودن بیشتر شود و خلق را از نمان شدن او رغبت به آن زن
بیش گردد، پس تو نشسته ای و رغبت را از دو طرف زیادت می کنی...»

مولوی در «فیه مافیہ، صفحه ۸۸

زن که در عقل با کمال بود
راز پوشیدنش محال بود

امیر خسرو دهلوی

نه برگزاف سکندر به یادگار نوشت
که اسب و تیغ وزن آمد سه گانه از درد داد

ابوحنیفه اسکافی

از موهومات «کلثوم ننه ای» متداول:

مرد نباید در کویچه از میان دو زن رد شود که نکبت
می آورد، صبح که مرد می خواهد از خانه بیرون رود اگر زن جلو او
را بگیرد چون زن شیطان است نکبت می آورد، زن و شیشه در
معرض خطر هستند، اگر مردی صاحب دختر شود ریشش را آب
می برد و غیره و غیره...

(به نقل از کتاب «گوشه هانی از آداب و رسوم مردم شیراز» گرد
آورده صادق همایونی)



زنی با شلیته، لباس رایج آن زمان

تعلق به زن دست و پا بستن است
 تجرد از آن بند و ارستن است
 ز شهوت اگر مرد دیوانه نیست
 ز رسم و ره عقل بیگانه نیست
 چرا بند بر دست و پا می‌نهد
 دل و دین به باد هوا می‌دهد
 چه خوش گفت دانا حکیمی که گفت
 که دارم ز خواهنده زن شگفت

جامی در خوردنامه اسکندری

آورده‌اند که واعظی بر منبر آزمون را گفت مردانی که از زن
 خویش ناراضی هستند برخیزند، همه برخاستند جز یک تن که
 همچنان نشسته بود. واعظ به او گفت پس چنان می‌نماید که تو از زن
 خویش راضی هستی، گفت نه! اما برخاستن نتوانم چونکه زنم
 پایم را شکسته است.

از شعرای معاصر ادیب طوسی فرموده است:

زنهار تا که دل نسپاری به مهر زن
 کز مهر زن ترا نرسد جز غم و حزن
 زن لعبتی است شوخ و پسندیده در عیان
 و اندر نهان پلید وجودی ستیز فن
 زن دلربا چو حور بهشتی بود ولیک
 برجان بود چو مالک دوزخ شرر فکن
 دیدار زن نشاط فزاید ترا و لیک
 نزدیک او مشو که نبینی بجز محن

شاعر دیگری در حق زن گفته:

خاری است که پنهان شده در پرده گل

دیوی است که پیدا شده در نقش پری

خداوند اسه درد آمد به یک بار

خر لنگ و زن زشت و طلبکار

خداوندا زن زشتم تو بردار

خودم دانم خر لنگ و طلبکار

از دویتی های معروف

باز مولوی در مثنوی در حق زن فرموده است:

کم بودشان رقت و لطف و وداد

زانکه حیوانی است غالب بر نهاد

روح را از عرش آرد در حطیم

لاجرم کید زنان باشد عظیم

اول و آخر هبوط من ز زن

چونکه بودم روح و چون هستم بدن

داستان مجدهمگر را شاید شنیده باشید. شاعر بی نام و نشانی نیست و در سال ۶۰۷ هجری قمری تولد و در سال ۶۸۶ وفات یافت. نوشته اند که «پیری از یزد به اصفهان رفت و زنش نیز در عقب شوهر رهسپار آن شهر گردید. روزی یک تن از شاگردان شاعر مژده ورود خاتون را به اصفهان برای او آورد و گفت بشارت که خاتون در خانه فرود آمد. همگر روی ترش گردانیده گفت بشارت در آنست که خانه بر خاتون فرود آمدی. می گویند چون زن این سخن شنید به رسم سرزنش و ملامت رباعی معروف خیام را گفت که «پیش از من و تو لیل و نهاری بوده است.» شاعر شنید و گفت «پیش از من شاید ولیکن خدا داند که پیش از تو لیل و نهاری نبوده است.»

در همین اواخر کتاب بسیار خواندنی «داستان خسرو و شیرین نظامی گنجوی» را می‌خواندم، در مقدمه محققانه آن کتاب این جمله جلب توجهم را نمود که حاکی بر نکته‌سنجی و دقت طبع نویسنده است:

شاعر «نظامی» برای زن مقام والایی قایل است. زن را بازیچه مرد و وسیله لذتجویی او نمی‌داند بلکه در وجود زن انسان را سراغ می‌گیرد و شیرین در عین حال که نمی‌خواهد هوس سیراب کن خسرو شود به شیرویه تخت‌نشین هم تمکین نمی‌کند و در کفن شوهر جان می‌بازد... نظامی زن را سزاوار عشق و افتخار و شرف‌افزا و الهامبخش تصویر می‌کند.

این سطور نظر نویسنده را در باره زن می‌رساند که سزاوار تحسین است اما افسوس که ناگهان به خاطر آمد که در همین داستان «خسرو و شیرین» این ابیات هم از زبان و قلم همین نظامی گنجوی آمده است:

زن چیست؟ نشانه‌گاه نیرنگ

در ظاهر صلح و در نهان جنگ

در دشمنی آفت جهان است

چون دوست شود هلاک جان است

زیور و زیب زنان است حریر و زروسیم

مرد را نیست جز از علم و عمل زیور و زیب

ناصر خسرو

این همه زینت زنان باشد

مرد را... و خایه زینت بس

سعدی

هرکرادختر است، خاصه قلاد

بهر از کور نبودش داماد

سنایی

سخن چون زنان نرم و نازک مگوی

تو مردی ره حیزطبعان مجوی

حضرت ادیب

داستانی از شاعر معاصر مهدی سهیلی به رسم طیب خاطر و

ضمناً در بیان نظری از اخلاق بیچاره زنان:

مرد پیری بی‌نوا و برگ بود

محتضر بود و به حال مرگ بود

لیک او را همسری مهروی بود

زوجه‌ای زیبا و مشکین موی بود

در دم مردن به آن وحشی غزال

گفت ای زیبا بکن من را حلال

من بتو اینک سفارش می‌کنم

عاجزانه از تو خواهش می‌کنم

که پس از مرگم جفاجویی مکن

با پسر عمت زناشوئی مکن

چونکه او عمری مرا آزار کرد

از غم و غصه چنین بیمار کرد

همسرش گفتا که ای نیکو نهاد

خاطرت از این جهت آسوده باد

بنده ماه پیش بهر همسری

عهد و پیمان بسته‌ام با دیگری

زن چو دید او را که تندوتوسن است
گشت گریان، گریه خود دام زن است
مولوی

سفر عید باشد بر آن کدخدای
که بانوی زشتش بود در سرای
سعدی

بگفتار زنان هرگز مکن کار
زنان را تا توانی مرده انگار
ناصر خسرو

سرتیز چو خار باش تا یار چو گل
که در برو گاه در کنارت باشد
ظهر فارابی

و باز نظیر همین دستور:
می باش چو خار حربه بردوش
تا خرمن گل کشی در آغوش
صائب هم از جدا شدن از معشوقه غمی به خود راه نمی دهد
و می فرماید:
سر زلف تو نباشد سر زلف دیگری
از برای دل ما قحط پریشانی نیست
و در فکر این نیست که مبادا زن بیچاره تنها و بی یار و یاور
و بیچاره بماند.

هر آن کاو نترسد ز دستان زن
از او در جهان رای دانش مزین

اسدی

ز دستان زن هر که ناترس کار
بدان با خرد نیستش سازگار

اسدی

صبر براخلاق زنان ز بدخویی ایشان فضیلتی است بی پایان
و ثوابی دارد بیکران.

معراج السعاده

هست فتنه غمزه غماز زن.

مولوی

ای دو صد نفرین به زندهای نکو
از زن بدخو نباید گفتگو

قدیس نراقی

سعید بن مسیب گفت که حق تعالی هیچ پیغامبری بعث
نفرمود که نه ابلیس امید آن داشت که وی را به زنان
هلاک گرداند و هیچ چیز نزدیک من مخوف تر از ایشان
نیست... و یکی از ایشان گفت که شیطان زن را گوید که
تو نیمه لشکر منی و تو تیر من هستی که چون ترا بیندازم
خطا نکنم و تو موضع سر منی و تو رسول منی در حاجات
من.

احیاء العلوم، غزالی

«اما بر زنان و بردگان و کنیزکان خاص شاه لازم است که

هر چه را عزیز و گرامی می‌دارند و به چیزهای دیگر ترجیح می‌دهند (در موقع نوروز) یعنی همانطور که دربارهٔ مردان گفته شد، به شاه هدیه کنند و به هر یک از زنان و همسران شاه لازم است که اگر کنیزکی داشته باشند و بدانند که شاه او را دوست دارد و از دیدارش خرسند می‌شود باید او را با بهترین وضع آرایش کند و هدیه نماید...»

کتاب التاج، حافظ

زنان هر چند بیست و ناتوانند
دل آرای دلیران جهانند
هزاران خوی بد باشد بر ایشان
سزد گردل نبندد کس بر ایشان

خاقانی

زنان مهتران و نامداران
بزرگان جهان و کامکاران
اگر چه شوی نامبردار دارند
نهانی دیگری را یار دارند

خاقانی

چه نیکوگفت موبد پیش هوشنگ
زنان را از بیش از شرم و فرهنگ
زنان در آفرینش ناتمامند
ازیرا خویش کام و زشت نامند
دو کیهان کم کنند از بهر یک کام
چو کام آید نجویند از خرد نام

ویس و رامین

زنان چون ناقصان عقل و دینند

چرا مردان ره آنان گزینند

ناصر خسرو

زنان چون درختند سبز آشکار

ولیک از نهان زهر دارند بار

اسدی

عاجز شده است رأی خردسند از دو چیز

تدبیر کار کردن زن، حکم کودکان

زن پای نگسلد ز رکاب هوای نفس

کودک رها شده از دست او عنان

ابن یمن

بر نیاید کس با مکر زنان هرگز.

منوچهری

زنان گفتار مردان راست دارند

به گفت خوش تن ایشان سپارند

ویس و رامین

کتاب طوطی نامه (یا جواهر الاسرار)، تألیف عماد بن محمد-

التغری، به اهتمام شمس الدین آل احمد، تهران، ۱۳۵۳ ش) سرتاسر

از فریبکاری و مکر زنان صحبت می‌دارد.

در کتاب بسیار مشهور هزار و یک شب داستانهای بسیار

درباره مکر و خدعه زنان آمده است که نقل آن را خود کتابی

می‌شود و اساساً زمینه این کتاب بر روی غدرو خیانت زنان است.

خواجه نصیرالدین طوسی هم با آن همه عقل و تدبیر

وقتی از آداب «مشورت با اصحاب تدبیر» سخن می‌راند

می‌گوید: «با ضعفای عقول مانند زنان و کودکان البته نگوید» و مشورت ننماید و نیز موقعی که داستان یک‌تن از «سفهای روزگار» را نقل می‌کند در پایان می‌فرماید «و اگر تأمل افتد این نوع (سفاهت) در زنان و کودکان و پیران و بیماران بیشتر از آن باشد که در مردان و جوانان» و نیز در فصل «آداب سخن‌گفتن» تأکید می‌کند که «از مخاطبهٔ عوام و کودکان و زنان و دیوانگان و مستان تله‌توانید احتراز کنید.»

شاعر دانشمند و بزرگ معاصرمان امیری فیروزکوهی با عنوان «فریب حسن» قطعاً بغایت شیوایی دارد که در ذیل، ابیاتی از آن نقل می‌گردد و همینقدر است که مابین زن جوان و پیر تفاوت فاحش دیده می‌شود:

خواهی که جمع بینی دیو و فرشته را
با چشم خود جوانی زن بین و پیری اش
تا نونهال و نورس و نوزندگانی است
هر کهنه نیز نشود از نوپذیری اش
چندی چنان شود که شود با فریب حسن
عالم اسیر فتنه به حکم امیری اش
وانگه که روزگار نوی پی سپر شود
و آید زمان کهنگی و ناگزیری اش
بسخی عجب شود که حکیم از یقین صدق
گوید که جز به مسخ به چیزی نگیری اش
زان از فنون مکر و دغل زودخواهی اش
وان از فضول آز و امل دیرسیری اش

بنگر که آن غزال چنان شد که مات شد
روپاه از دورنگی و گرگ از شریری اش
باری اگر امیر کبیریم، اگر اسیر
مارایکی است هر دو زمان را اسیری اش

پسری با پدر به زاری گفت
که مرا یار شو به همسر و جفت
گفت بابا زنا کن و زن نه
پند گیر از خلاق، از من نه
زن بخواهی، ترا رها نکند
گر تو بگذاری اش چها نکند
از من و مادرت نگیری پند
چند دیدی و باز بینی چند
آن رها کن که آب و هیبه نماند
ریش بابا نگر که نیمه نماند

اوحدی مراغه‌ای

زن که در کوچه‌ها به تک باشد
زن نباشد که ماچه سگ باشد

لادری^۱

۱. مضمون معروف شاهنامه واسدی گویا بدون ذکر نام فردوسی آورده است.
۲. این بیت مرابیه‌ای مثل فرانسوی انداخت که در هر موردی که با زیان و خسارت سروکار دارد می‌گویند: پای زن در میان است Cherches La femme
۳. مکرزن پایان ندارد، رفت شب قاضی زهرک سوی زن، بهر درب
۴. لابد می‌دانید که قاپوسنامه کتاب بسیار گرانبغلی است که در نیمه دوم قرن پنجم هجری قمری تألیف یافته است.

۵. یعنی در پی زیبایی بسیار زن مباش.
۶. غیرت به معنی حسادت.
۷. بی‌جهت و ناحق بهتان بستن به بیوفایی و ناپاکی و بی‌مصمتی و حسادت کردن.
۸. یعنی زن گرفتار مرد بی‌جهت حسود باشد به آسانی با مردان دیگر، هر کس باشد نزدیک می‌شود.
۹. به کوشش دانشمند محترم عبدالمحمدآیتی، تهران، ۱۳۵۳ هجری شمسی.



۶ • در مدح و ستایش زن

خوشبختانه در قبال این بدگوییها، شعرا و بزرگان ما در حق زن سخنان بسیاری هم از مدح و ستایش دارند که تا اندازه‌ای تلافی آن همه تخطئه و نکوهش و مذمت را می‌نماید و ما در اینجا اندکی از بسیار و مشتی از خروار را به رسم نمونه می‌آوریم:

زن پرهیزکار طاعت‌دوست

با تو چون مغز باشد اندر پوست

مکتبی

زن پرهیزکار زاینده

مرد را دولتی است پاینده

مکتبی

نبد گر طلعت زن عالم‌افروز

شرار عشق کی می‌شد جهانسوز

جهان عشق از زن گشته روشن

سپنتا

زن خوب‌رخ رامش‌افزای و بس

که زن باشد از درد فریادرس

به زن گیرد آرام مرد جوان
 اگر تاجدار است، اگر پهلوان
 همه زو بود دین یزدان به پای
 جوان را به نیکمی بود رهنمای
 زنی گرجهان شد به فرمان اوی
 براو بر نباشد گرامی چو شوی

فردوسی

گر نخواهی دل از ندامت پر
 به بدی از قرین نیک مبر

سنایی

یک زن خوبمرد را کافی است
 بیش از این هم دگر نمی‌شاید
 گر فزون شد ز عمر خواهد کاست
 هیچ بر عیش هم نیفزاید

چونیمه است تنها زن ارچه نکوست
 دگر نیمه‌اش سایه شوی اوست

اسدی طوسی

زن از مرد موذی به بسیار به
 سگ از مردم مردم آزار به

لاادی

در شاهنامه در داستان بهرام چویننه و خواهرش کردیه
 چنین آمده است، کردیه خود می‌گوید:
 اگر من زنم، پند مردان دهم
 به بسیار سال از برادر بهم

و فردوسی در حق این شیرزن چنین اظهار نظر فرموده است:
همی گفت هر کس که این پاک زن
سخنگوی و روشندل و رای زن
توگویی که گفتارش از دفتر است
بیانش ز جاماسب نامی تر است

در آن سرای که زن نیست انس و شفقت نیست.

پروین اعتصامی

اوحدی شاعر نامدار ما، در خطاب به مردانی که در حق همسر خود
به شرایط آدمیت و مردانگی و انصاف عمل نمی کنند و مدام یا
دور از خانه و زندگی خانوادگی در سیر و گردش و مسافرتند و یا
مشغول باده نوشی و زشت کاریهای دیگر، فرموده است:

زن کنی؟ داد زن بپاید داد
دل در افتاد تن بپاید داد
آن که (شوهری که) شش ماه در سفر باشد
دوی دیگر براه در باشد
چار در شهر، روز می خوردن
شب خرابی و جنگ و قی کردن
دل به بازارها گرو کرده
کهنه را هشته، قصد نو کرده
بوده خاتون به انتظارش روز
او بیخفته به خستگی چون یوز
این گنه را که عذرخواهد خواست
وین تحکم به مذهب که رواست

که خدایی چنین بسر نرود
 زن از این خانه چون بدر نرود؟
 بشر در روم و تاجر اندر هند
 چون نیاید به خانه فاجر رند
 در سفر خواجه بی‌غلامی نیست
 بی‌می و نقل و کاس و جامی نیست

امردبازی که در یونان قدیم حتی در نزد سقراط و افلاطون هم مردود نبود می‌گویند از طرف هیاطله به ایران آمد و قرن‌هابلای مپرمی بود بخصوص که پرده‌نشینی زنان هم آنرا رایجتر می‌ساخت. در شاهنامه از قول رستم به اسفندیار می‌خوانیم که:

هزارانت گوهر دهم شاهوار
 همان تاج با باره و گوشوار
 هزارانت ریدک دهم نوش لب
 بوندت پرستنده در روز و شب
 هزارت کنیزک دهم خلخی
 که زیبای تاجند و هم فرخی

و در کتابهای لغت می‌خوانیم که کلمه «ریدک» به معنی غلام و امرد بوده است یعنی همان چیزی که تا همین اواخر در نزد ما «بی‌ریش» می‌خواندند و من بخوبی به خاطر دارم که همسایه ما در محله سید نصرالدین در تهران که تاجری بود و در کاروانسرای از کاروانسراهای بازار حجره تجارت داشت از جمله نوکرهایش جوانی بود که همه علناً او را «بی‌ریش آقا» می‌نامیدند.

پیش خاتون جز آب و نان نبود
 وانچه اصل است در میان نبود

این نه عدل است و این نه داد، ای مرد
نام خود را بده بیاد، ای مرد
به از این کرد باید اندیشه
تا نیاید شغال در بیشه
تو که مردی نمی‌کنی صبری
چون کنی بر زنی چنین جبری

شادروان ملک الشعرا بهار هم تقریباً در همین معنی فرموده است:
گفتم که زود زاینه گردد
آن زن که داشت شوهر زانی

البته بسیاری از شعرای دیگر ما هم در ستایش زن سخنان بلند
دارند مگر سعدی فرموده:
زن از مرد موذی به بسیار به
سگ از مردم مردم آزار به

مکتبی زن خوب را به قرار ذیل تعریف نموده است:
از زنان جهان خوش آینده
دوست دارنده است و زاینده

هزار آفرین بر زن خوب‌رای
که ما را به مردی شود رهنمای
نظامی، اسکندرنامه

اسدی طوسی هم که در نکوهش زنان گاهی واقعاً بی‌انصافی روا
می‌داشته است گفته:

زنان را زهر خوبی‌ای دسترس
فسزوتر همان پارسایی و بس

سعدی در بوستان فرموده:

زنائی که طاعت به رغبت برند
ز مردان ناپارسا بگذرند
ترا شرم باید زمردی خویش
که باشد زنان را قبول از تو بیش
زنان را بقدری معین که هست
ز طاعت بدارند گهگاه دست
تو بی عذر یکسونشینی چو زن
رو، ای کم ززن، لاف مردی مزین

و باز اسدی طوسی فرموده است:

هنرها ز زن مرد را بیشتر
ز زن مرد بد در جهان هیشتر

سعدی از سر انصاف و شفقت فرموده است:

زن کز بر مرد بی‌رضا برخیزد
بس فتنه و جنگ از آن سرا برخیزد

به‌جایی که باشند یاران دلیر

دلاورتر از نر بود ماده‌شیر

امیر خسرو دهلوی

امرأة صالحه خیر من الف رجل سوء^۲

حدیقه سنایی

اگر مار زاید زن باردار

به از آدمیزاده دیوسار

زن خوب فرمانبر پارسا
کندمرد درویش را پادشا

سعدی

افسوس که باز «فرمانبرداری» شرط خوبی زن شمرده شده است.
نه هرکاو زن بود نامرد باشد
زن آن مرد است کاو بی درد باشد
بسا رعنا زنا کاو شیرمرد است
بسا مردا که با زن درنورد است

خسرو و شیرین

برو پنج نوبت بزن بر درت
چو یاری موافق بود در برت

سعدی

دلارام باشد زن نیکخواه.

بوستان سعدی

گفت سه گونه زن است اندرجهان
آن دو رنج و این یکی گنج روان
آن یکی را چون تو خواهی گل تو راست
و آن دگر نیمی ترا نیمی جداست
و آن سوم چیزی ترا نبود بدان
این شنیدی دور شو، رنتم روان

مولوی

امیرخسرو دهلوی دختری را که خدا به او داده مخاطب

ساخته فرموده است (خطاب به دخترکی است که هفت ماهه به دنیا آمده است):

ای ز عفت فکنده برقع نور
 هم عقیقه به نام و هم مستور
 کاش ماه تو هم به چه بودی
 در رحم طفل هشت ماهه بودی
 لیک چون داده خدایی راست
 با خدادادگان ستیزه خطاست
 من پذیرفتم آنچه یزدان داد
 کانچه او داد باز نتوان داد
 پدرم هم ز مادر است آخر
 مادرم نیز دختر است آخر
 چنانکه ملاحظه می‌فرمائید چون دارای دختر شده است سر
 تسلیم فرود آورده رضا به رضاء الله گفته است.

شاعر استوارگوی معاصر دکتر نصرت‌الله کاسمی قطعه
 شیوای مفصلی درسی و نه بیت به مناسبت روز هفده دی و آزادی زنان
 سروده است که در مجله گوهر، منطبعة تهران، شماره دی ۱۳۵۳ شمسی
 به چاپ رسیده و ما در اینجا ابیاتی از آن را می‌آوریم:

زن کیست، شاهکاری دل‌بند
 از شاهکارهای خداوند
 از چشم او عیان هوس و عشق
 در لعل او نهان شکر و قند
 یکجا نشاط خاطر عارف
 یکسو بلای جان خردمند
 شاعر سپس سخن‌راندن با زنان را به زبان نصیحت لازم



قلیان کشیدن یکی از سرگرمیهای زن ایرانی در گذشته بود

شمرده و فرموده است:

ای زن تو چون پسند خدایی
خود را به دام شیطان میسند
تو مقصدی ز خلقت و مقصود
از خلقت تو هست به پیوند
آنگاه درباره لزوم طهارت خانواده سخنان بسیار نغز و پر-
معنی و حکمت آورده که از آن جمله است:
خانه اگر چو دل نبود پاک
غرقابه ایست از لجن و گند
خرم زنی که هست به گیتی
تنها به شوی خود خوش و خرسند
ای کاش همین شاعر گویا و مقتدر، خطاب به مردان هم نظیر همین
سخنان را می آورد و با شادروان بهار همزبان شده می فرمود:
گفتم که زود زانیه گردد
آن زن که داشت شوهر زانی

شاعر سخن پرور و معاصر دیگر ما آقای محمد حسین گلچین هم از
شعرای شهر سلری در مسابقه ای ادبی درباره «نقش زن در خانواده»
(«مادر داناست کو فرزند دانا پرورد») قطعاً شیوایی دارد (رجوع
شود به مجله امغان منطبعة تهران، شماره اردیبهشت ۱۳۵۴) که
چند بیت از آن را در اینجا نقل می نمایم:

مرد و زن در زندگی همدوش و همکار همد
لازم و ملزوم همچون تن میان پیرهن
زن مقدم در درون خانه بر مرد است و نیست
بی گمان در پیش هر صاحب نظر جای سخن

زن انیس و زن ندیم و دستیاری مهربان
زن مدیراست و معین و مستشاری مؤتمن
مادر داناست کو فرزند دانا پرورد
آری آری طفل گیردخوی مام خویشتن

در بیت ذیل:

نیم لفظ «زنده» باشد زن وگرنه زندگی
بی ثبات و بی بقا پر خوف و پروهم است و وطن
اشاره به این بیت از استاد فقید وحید دستگردی است که آن
نیز درستایش زنان است:
از آن در زنده شد زن نیم اول
که بی زن زندگی باشد معطل

شاعر مفضل و توانای ما امیری فیروزکوهی هم قطعه شعر
ممتازی با عنوان «قمر من» در مدح همسر خود دارد (در بیست و
هشت بیت) که چند بیت از آنرا با اجازه ضمنی ایشان در اینجا
می آوریم و باید تصدیق نمود که ما مردان ایرانی کمتر دیده شده
است که در مدح و ستایش همسر خود زبان گشوده باشیم.

ای همسر من، ای زن علوی گهر من
ای زنده به جان و سرتو جان و سر من
عمر منی و جان و تن من به کف تو
بخت منی و بسته به تو خیر و شر من
وز خشک و تر هستی من هیچ به جان نیست
الا دولب خشک من و چشم تر من
... شادم که ز وصل تو عوض داد خدایم
بشکست صدف، لیک برآمد گهر من

شرمنده از آنم که به جای گل شاداب
در دامن تو ریخته خون جگر من
چون عمرگرمی نفسی دور نگشتی
از جان به لب آمده محتضر من
خواب و خور و آرام رها کرده و آنگاه
گردیده پذیرای من و خواب و خور من
صد نیش غمت در دل پر درد شکستم
آری چه کنم، خارم و این است بر من
این نیکی و احسان فزون از ثمرتست
پاداش غم و رنج فزون از ثمر من
باری ز کرم بر من رنجور ببخشای
آری که چنین بود قضا و قدر من

الحق که این شعر رایحه صداقت و اخلاصی می دهد که
خواننده را سخت متأثر می سازد و نمونه عالی و گرانقدری است از
صفات یک همسر واقعی و باصفت و از قدرشناسی یک شوهر با
انصاف و با وجدان و با آدمیت که ای کاش سرمشقی باشد برای
تمام ما مردان ایرانی.

اکنون برای آنکه خاطر شریف خوانندگان را از تأثر قطعه
شعر فوق قدری رهایی بخشیم به رسم طیبیت، قصه ذیل را از زبان یک
زن دانا و واقع بین ایرانی که از عیب خوشامدگویی بی پایه مبرا است
می آوریم:

هم بستر من طرفه شوهری است

شوهر نه که بر رفته آذری است

باریک و بلند و سیاه و سخت
 در دیده من چون صنوبری است
 انگیخته ریشی، سیه سپید
 برگونه تاریک و لاغری است
 در پنجه او جسم کوچکی
 چون در کفشاهین کبوتری است
 با ریش حنا بسته، نیمه شب
 وصفش چه کنم، وحشت آوری است
 نه علقه فرزند و زن در او
 نه زلفت سامان درو سری است
 اسب است و تفنگ است و پول و پول
 گر در نظرش نقش دلبری است
 کو از فر نیاکان خویشان
 او را به جهان بر تفاخری است
 گویی که پدر نیست مرا
 یا خود به زر آورده مادری است
 غافل که ز قائم مقام ما
 آراسته اقلیم و کشوری است
 او جد بزرگش دلاوری
 من جد بزرگم، پیمبری است
 او زیر کلاهی نهفته است
 آن سرکه مرا زیر معجری است

ژاله قائم مقامی

اکنون اجازه بدهید داستان زن دهقان را هم بطوری که در
 شاهنامه آمده است به اختصار برایتان حکایت کنم. این زن در این

داستان به اصطلاح امروز بلندگوی اکثریت کامل زنهای ایرانزمین و نمونه بارز زن خوب ایرانی است به تمام معنی این کلمه:

بهار آمد و خاک شد چون بهشت

به روی زمین بر هوا لاله کشت

و بهرام گور پادشاه ایران را هوای شکار در دل افتاد و در

شامگاهان روز سوم پس از کشتن اژدهایی «چون نرمشیر» راه را گم کرد و:

همی راند حیران و پیچان به راه

به خواب و به آب آرزومند شاه

و سرانجام در نزدیکی یک آبادی:

زنی دید بر کتف او بر سبوی

ز بهرام خسرو بپوشید روی

ولی چون دانست که سوار راه را گم کرده و خسته و وامانده است:

چنین گفت زن کای نبرد سوار!

تو این خانه چون خانه خویش دار

بهرام دعوت زن را پذیرفته داخل شد و زن میزبان شوی را پیش خواند و:

بدو گفت گاه آرو اسبش بمال

چو وقت جو آید بکن در جوال

آنگاه خانه را آب و جاروب کرد:

حصیری بگسترده و بالش نهاد

به بهرام بر آفرین کرد یاد

و رفت از آب انبار آب آورد:

بیاورد خوانی و بنهاد راست

بروتره و سرکه و نان و ماست

بهرام پس از شستن دست و صورت که از جنگ با اژدها خونین
مانده بود:

بخورد اندکی نان و نالان بخت

و زن به شوهرگفت باید برای پذیرایی بره را سر ببری ولی شوهر
زیر بار نمی‌رفت و:

چنین گفت با زن فرومایه شوی

که چندین چرا باید این گفتگوی

نهداری نمکسود و هیزم نه نان

نه شب دوک‌ریسی توهم‌چون زنان

و اگر بره را بکشم و این سوار خورد و برود تکلیف ما چه می‌شود:

زمستان و سرما و باد دمان

به پیش آیدت بی‌گمان یک زمان

ولی زن متقاعد نمی‌شد:

که هم نیک‌پی بود و هم رایزن

و سرانجام دهقان به اصرار زن بره را سر برید و زن سه‌مان‌نواز:

چو شد کشته دیگی هریسه پخت

برید آتش از هیزم نیم‌سخت

بیاورد خوانی بر شهریار

بر او خایه و تره جویبار

و:

یکی پای بریان برد از بره

همه پخته چیزی که به یکسره

و «چو بهرام دست از خورشها بشست» خطاب به زن دهقان:

بدو شاه‌گفت ای زن بکم‌سخن
یکی داستان گوی با من کهن
زن لب به‌سخن‌گشود و از‌ستمگری دیوانیان و بیداد لشکریان نسبت
به‌روستاییان حکایتهاگفت که چه تبهکاریها روامی‌دارند:
یکی نام دزدی نهد برکسی
که فرجام از آن رنج بیند بسی
بکوشد ز بهر درم پنج شش
که ناخوش کند بر دلش روزخوش
زن پاک‌تن را به‌آلودگی
برد نام و یازد به‌بیهودگی
بهرام از شنیدن این سخنان در اندیشه فرو رفت و با حال پیچان و
پریشان به‌خواب رفت.
و همه شب دلش با ستم بود جفت
و چون شب‌گذشت و «خور چادر مشکبوی شب را بدرید و بر چرخ
بنمود روی» زن خواست از ماده‌گاو شیر بدوشد:
به‌پستانش بر دست مالید وگفت
به‌نام خداوند بی‌یار و جفت
ولی دید که پستان‌گاو خشک است و سخت افسرده‌گردید و خطاب
به‌شوهرگفت که این خشکی علامت آنست که پادشاه، ستمگری
و بیداد بر مردم روا داشته است:
ستمکاره شد شهریار جهان
دلش دوش پیچان شد اندر نهان
و در جواب پرخاش شوهر که چرا ژاژخایی می‌کنی زن جواب
می‌دهد:

چو بیدادگر شد جهاندار شاه
 به گردون نتابد ببايست ماه
 به پستانها در شود شیر خشک
 نباشد به نافه درون بوی مشک
 زنا و ربا آشکارا شود
 دل نرم چون سنگ خارا شود
 به دشت اندرون گرگ مردم خورد
 خردمند بگریزد از بیخرد
 نزاید به هنگام بر دشت گور
 شود بچه بازارا دیده کور
 چراگاه این گاو کمتر نبود
 هم آبشخورش نیز بدتر نبود
 چوپستان چنین خشک شد شیر اوی
 دگرگونه شد رنگ و آژیر اوی
 این سخنان به گوش بهرام رسید و:
 چو شاه جهان این سخنها شنود
 پشیمانی آمدش از اندیشه زود
 و به درگاه خداوند نالید و گفت:
 اگر تاب گیرد دل من ز داد
 از آن پس مرا تخت شاهی مباد
 دنباله داستان را خواندگانی که در خود احساس تشنگی
 برای اطلاع یافتن به دنباله و پایان آن دارند بهتر است در خود
 شاهنامه از زبان حکیم طوس بخوانند و بر اندیشه مرد مردانه و
 شاعر روشن ضمیری که مخیله اش چنین داستان شاهانه‌یی را آفریده
 است آفرین بخوانند. من شخصاً این زن روستایی را بر بسیاری از

زنان زیبا و آزادمنش و باشکوه و حشمتی که شرح عشق‌بازیها و دلاوریهای آنها به تفصیل در شاهنامه آمده است ترجیح می‌دهم و او را از آنها بالاتر و بالاتر می‌شمارم و نیز او را با آن همه زنهای امروزی که مدرسه هم رفته‌اند و احیاناً قدری زبان فرنگی هم می‌دانند و استاد معظم محمدعلی اسلامی (ندوشن) شرح حالشان را در کتاب *الصفاه والهمون* استادانه بیان فرموده است قابل مقایسه نمی‌دانم و خدا را شکر می‌گویم که در کشور ما هم روز بروز بر تعداد زنهای خوب و دانا و شرافتمند که حتی به مقام و کالت و سناتوری و وزارت و حکومت و سفارت هم می‌رسند و از عهده بر می‌آیند می‌افزاید.^۳

۱. یعنی، به آنچه بی‌دینی و امر می‌نامند و یا می‌نامیدند، و خدا را شکر که انشاالله اسم بی‌مسایی شده است.
۲. بنا بود از آیات و اخبار و احادیث که جنبه مذهبی دارد چیزی در این گفتار نیاوریم ولی دریغ بود که این کلام عالی ناگفته بماند.
۳. برای اطلاع بیشتر، به کتاب *نفیس زن* (شاهنامه به قلم دانشمند محترم استاد دکتر محمدعلی اسلامی (ندوشن) رجوع کنید.

۷ • در باره زنان خوب

اکنون به رسم حسن ختام، دستور زندگانی بسیار حکمت‌آمیز و سود - مندی را که یک تن زن فارسی زبان به نام رابعه، دختر کعب، رئیس قبیله بی در قزدار (به ضم قاف) که محلی است در میان افغانستان و پنجاب و از قرار معلوم مورد عنایت و لطف مخصوص پادشاهان سامانی بوده است (برادر رابعه را که حارث نام می‌داشته است امیر بخارا نوشته‌اند) و در حدود هزار سال پیش از این سروده و باقی گذاشته است در اینجا می‌آوریم و الحق دستوری است که هر فرد از افراد اولاد آدم را مادامی که دنیا دنیاست و مسکن و مأوای آدمیان است به کار خواهد آمد و دواوی بسیاری از دردهای بی‌درمان خواهد بود:

توسنی کردم، ندانستم همی
کز کشیدن سخت‌تر گردد کمند
عاشقی خواهی که تا پایان بری
پس ببايد ساخت با هر ناپسند
زشت باید دید و انگارید خوب
زهر باید خورد و پندارید قند
اکنون اگر بخواهیم مغز و چکیده این گفتار طویل و عریض را در

چند جمله کوتاه خلاصه نماییم شاید بتوان به جملات ذیل اکتفا نمود:

- ۱- جزای مردی که زیاد زنان را دوست می‌داشته همین است که باز هم آنها را دوست خواهد داشت.
- ۲- زن حکم آتش را در زمستان دارد که انسان در مجاورتش می‌سوزد و از مفارقتش می‌گدازد.^۱
- ۳- نه، می‌توانم بی‌تو ای معشوقه‌ام زندگی کنم، نه، با تو. کلامی از یک تن سخنگوی لاتینی زبان

اکنون یک نکته را هم نباید ناگفته بگذاریم و بگذریم، درست است که مردهای فرنگستان (بخصوص شاعرها و نویسندگان و داستان‌سراها) عموماً از زن به نیکی یاد کرده‌اند.^۲ با اینهمه باز هم گاهی به نکوهش و شکوه و ملامت و ندامت سخنهایی رانده‌اند و می‌رانند، چنانکه مثلاً فرانسویها در هر مورد که امر زشت و ندامت‌خیزی اتفاق می‌افتد می‌گویند پای زن در میان است و «زن را بجوید» و نیز مثل ساری و جاری دیگری دارند که ظاهراً مأخوذ است از «اپرا»ی موسیقی‌ساز نامدار ایتالیایی وردی (۱۸۱۳-۱۹۰۱ میلادی) که «ریگولی‌تو» عنوان دارد و پایه‌اش بر «تراژدی» ویکتور هوگوست با عنوان «شاه تفریح می‌کند» و ترجمه تقریبی فارسی آن مثل از این قرار است:

«چه بسا زن تغییر می‌یابد و دیوانه کسی است که براو اعتماد داشته باشد.»

و حتی شکسپیر در نمایشنامه «هاملت» گفته است:
 ای سست عنصری، ای سست عنصری، نامت زن است.
 و حتی از زبان تولستوی نقل کرده‌اند که:

در باره زنان خوب ۱۰۳

زن بطور کلی بقدری بد است که بسختی می‌توان میان زن خوب و زن بد تفاوتی قایل شد.

مارسل پروست نویسنده نامدار فرانسوی هم که پنجاه و چهار سال پیش از این وفات کرد گفته است:

زنان آلت خوشی قابل تبدیلی هستند که همواره همچنان که همیشه بوده‌اند باقی می‌مانند.

ماریو^۳ نمایشنامه‌نویس نامی فرانسوی هم دوستان سال پیش از این گفته است:

وقتی کسی با من از زن خوب و مهربان و از عشق خود نسبت به چنین زنی صحبت می‌دارد برای من چنان است که دیو آشفته‌یی از افعی زهرناکی با من سخن براند و بگوید چه زیبا و دلفریب است و مایه سعادت‌مندی اوست که چنین جانوری او را نیش زده است.

شانفور^۴ نویسنده تیزقلم مشهور فرانسوی هم در حدود دوستان و پنجاه سال پیش از این گفته است:

اگر می‌خواهید زنی شما را دوست بدارد باید چنان وانمود کنید که او را نمی‌شناسید چون محال است باور کند که با آنکه او را بجا آورده‌اید باز می‌توانید او را دوست بدارید.

کورتلین فکاهی‌نویس بسیار معروف فرانسوی (متوفی سال ۱۹۲۹ میلادی) گفته است:

انسان تنها حیوانی است که زنش را کتک می‌زند و از این لحاظ می‌توان گفت که خشن‌ترین حیوان است ولی این به تقدیر آنست که زن غیر قابل تحمل‌ترین حیوانات نباشد.

سانت‌بو^۵ منقد نامی فرانسوی هم در حق زنان چنین اظهار نظر کرده است:

چون زن کلید قلب خود را به کسی بدهد بسیار کم اتفاق می‌افتد که قفل را قبلاً عوض نکرده باشد.

شاعر معروف فرانسوی آلفرد دوموسه هم گفته است:

دو نوع زن وجود دارد، ازدواج با نوع اول دیوانگی است و با نوع دوم جنایت است.

این سخنان اندکی است از بسیار و مشتی است از خروار که فرنگیها درباره زن گفته‌اند. اما رویهمرفته نسبت به آنچه در مدح و ثنای زنان گفته‌اند بسیار اندک است و شاید بتوان گفت یکی از هزار بیشتر نیست و چنانچه مایل باشید نمونه اندکی هم از آنچه در تمجید و ستایش از زن گفته‌اند به دست بیاورید به مقاله‌ی که با عنوان سال زن در مجله دنگین کمان شماره ۱۸، امرداد ۱۳۵۴ مندرج شده است مراجعه فرمایید که مقداری از آنچه را مردان از خوب و بد در حق زن گفته‌اند در آن گردآوری شده است.

از تمام اینها گذشته ما نباید فراموش کنیم که حتی در بعضی مذاهب و طریقه‌های گوناگون گاهی حقوقی را که به مردان داده‌اند از زنان دریغ داشته‌اند اما چون موضوع روشنی است و عموماً مجهول نمانده است ما در اینجا از ذکر و بیان آن خودداری می‌کنیم اما مگر ما در تواریخ نمی‌خوانیم که حکیم بزرگوار و خردمندی مانند کنفوسیوس چنین گفته است: «در دنیا تنها دو گروه موجودات پست وجود دارد، یکی اشخاص حقیر و فرومایه و دیگری طایفه زنان» و عجیب آنکه متجاوز از دوهزار سال در کشور بسیار پهناور چین زن در حقیقت در حکم کنیز بود و حتی حیات و مواتش در دست شوهرش بود و تنها پس از انقلاب سال ۱۹۱۱ میلادی وضع و احوال زنان تغییر یافت و بصورتی درآمد (یا رفته رفته

بصورتی در خواهد آمد) که با قواعد آدمیت سازگاری بیشتری دارد و در راهی افتاده است که دنیا پسند است. از تمام اینها گذشته نباید فراموش کرد که در بعضی از مذاهب و طریقه‌های گوناگون گاهی بعضی از حقوقی را که به مردان داده‌اند از زنان دریغ داشته‌اند چنانکه می‌گویند (راست و دروغش را خدا می‌داند) که یهودیها در دعای خود می‌گویند «فرخنده باد نامت، ای خداوند موجودات، که مرا زن نیافریدی» و نیز می‌گویند (راست یا دروغش با خداست) که حضرت قدیس بولس فرموده است «زن برای مرد و بخاطر مرد خلق شده است و همسر مرد است و باید به او امر و فرمانهای او اطاعت نماید و گردن نهد.» اما چون منظور ما در این گفتار بیشتر ناظر برسرخنان شعرا و گویندگان خودمان است از ذکر و نقل آنچه جنبه دینی و مذهبی دارد صرف نظر می‌کنیم.

نوشته‌اند که فرعون مصر موسوم به پتاح حوتپ در ۲۸۸۰ سال قبل از میلاد به پسر خود نصیحت نموده است که:

اگر به کام دل رسیدی و خانه و منزل خود را آراستی و زنت را از دل و جان دوست داشتی البته شکم او را سیر ساز و تنش را بپوشان... و مادامی که او در اختیار تو است خاطرش را شادنگه- دار زیرا او برای کسی که صاحب و مالک او است حکم کشتزار حاصلخیزی را دارد... و اگر احیاناً با او بنای مخالفت را بگذاری باید بدانی که سبب خانه خرابی خود شده‌ای.

پادشاه خاتون هفتمین پادشاه از ملوک قراختای کرمان در قرن هفتم هجری در حق خود گفته است:

من آن زنم که همه کارمن نکوکاری است
 به زیر مقنعه من بسی کله‌داری است
 درون پرده عصمت که تکیه‌گاه من است
 مسافران صبارا گذر به دشواری است
 نه هر زنی به دوگز مقنعه است کدبانو
 نه هر سری به کلاهی سزای سرداری است
 به هر که مقنعه‌ای بخشم از سرم گوید
 چه جای مقنعه، تاج هزار دیناری است

پروین اعتصامی را شاید بتوان از لحاظ سبک و طرزنوی که در شاعری و پرورش معانی آورد بزرگترین شاعر فارسی زبان دوره اخیر دانست. در همین اوقات اخیر کتاب نفیسی به زبان آلمانی در برلن شرقی انتشار یافت که: زن مسلمان، ددین سنت و ترقی عنوان دارد و در بیان احوال و کیفیات تحولاتی است که در ایران و مصر در زمینه زنان و خانواده صورت یافته است (به قلم بانو شهناز اعلامی و کلوس تیم^۶). در قسمت دوم کتاب که ارتباط به ایران دارد (مشمول بر صد و یازده صفحه بزرگ) مؤلف محترم از قره العین و پروین اعتصامی و مقام ممتاز او در ادبیات معاصر ایران به تفصیل سخن رانده است و از آنجایی که بعضی از اشعار پروین اعتصامی حکم «کلاسیک» پیدا کرده و حتی در کتابهای درسی آمده و عده زیادی از جوانان ما از پسر و دختر از بردارند از نقل آنها خودداری شد.

ختم‌مقال را با ابیات ذیل از بوستان سعدی که به حقیقت دستور حکیمانۀ زندگی و خردمندی است زینت می‌بخشم:

زن خوب فرمانبر پارسا
کند مرد درویش را پادشا
برو پنج نوبت بزن بردرت
چو یاری موافق بود در برت
همه روز اگر غم خوری غم‌مدار
چو شب غمگساری بود در کنار
کرا خانه آباد وهمخوابه دوست
خدارا به رحمت نظر سوی اوست
چو مستور باشد زن خوبروی
به دیدار او در بهشت است شوی
کسی برگرفت از جهان کام دل
که یکدل بود با وی آرام دل
اگر پارسا باشد و خوش‌سخن
نگه در نکویی و زشتی مکن
ببرد از یربچهره زشتخوی
زن دیوسیمای خوش‌طبع گوی
چو حلوا خورد سر که از دست شوی
نه حلوا خورد سر که اندوده روی
دلارام باشد زن نیک‌خواه
ولیکن زن بد، خدایا پناه

حالا ببینیم حکیم ژرف‌بین شیراز به کسی که دچار زن بد
شده باشد چه دستور می‌دهد:

چو طوطی کلاغش بود همنفس
غنیمت شمارد خلاص از قفس

سر اندر جهان نه به آوارگی

و گرنه بنه دل به بیچارگی

افسوس که دربارهٔ معاش زنی که شوهرش برود و بی معاش
و خانه و زندگی بماند دستوری صادر نشده است. ولی البته احکام
شرعی جاری خواهد گردید و سر زن هم بی کلاه نخواهد ماند.

تهی پای رفتن به از کفش تنگ

بلای سفر به که در خانه جنگ

به زندان قاضی گرفتار به

که در خانه دیدن بر ابرو گره

سفر عید باشد بر آن کدخدای

که بانوی زشتش بود در سرای

در خرمی بر سرایی ببند

که بانگ زن از وی برآید بلند

چو زن راه بازار گیرد بزن

و گرنه تو در خانه بنشین چو زن

ملاحظه می‌فرمایید که بهترین راه و چاره «زدن» است و در
همین اواخر در روزنامه‌های تهران خواندیم که زنی از بس هر
شب از شوهرش کتک خورده بود و بالاخره جز کشتن شوهر علاجی
برای رهایی از کتک خوردن (شاید بقصد کشت) پیدا نکرده بود و
شوهر را کشته بود، او را به دادگستری آورده بودند و من در دل
دعا می‌کردم که قضات رعایت حال چنین زنی را انشاء الله خواهند کرد
و «عوامل مخففه» را در حقش دخالت خواهند داد.

اینک دنبالهٔ سخنان سعدی:

زنی را که جهل است و ناراستی

بلا بر سر خود، نه زن، خواستی

چو در کیله جو امانت شکست
از انبار گندم فروشوی دست
بر آن بنده حق نیکویی خواستست
که با او دل و دست زان راست است
چو در روی بیگانه خندید زن
دگر مرد گو، لاف مردی مزین
لابد خندیدن هم کتک زدن را مجاز می ساخته است.
ز بیگانگان چشم زن کور باد
چو بیرون شد از خانه درگور باد
چو بینی که زن پای برجای نیست
ثبات از خردمندی و رای نیست
گریز از کفش در دهان نهنک
که مردن به از زندگانی به ننگ
زن خوب و خوش طبع رنج است و بار
رها کن زن زشت ناسازگار
باید تصدیق نمود که با این حال تکلیف مرد شاق می گردد
چون زنش اگر خوب و خوش طبع باشد با رنج و دردسر و بارسنگین
است و فقط اگر زشت و ناسازگار باشد رها کردنش مجاز می گردد.
سرانجام سعدی نظر قطعی خود را چنین بیان فرموده است:
چه نغز آمد این یک سخن زان دوتن
که بودند سرگشته از دست زن
یکی گفت کس را زن بد مباد
دگر گفت زن در جهان خود مباد
توزن نوکن، ای دوست، هرنوبهار
که تقویم پارینه ناید به کار

و نتیجه نهایی را چنین گرفته است که گویا کاملاً با حکمت و صلاح و عافیت مقرونتر به نظر می آید:

کسی را که بینی گرفتار زن

مکن، سعدیا! طعنه بروی مزن

تو هم جور بینی و بارش کشی

اگر یک سحر در کنارش کشی

زنان شوخ و فرمانده و سرکشند

ولیکن شنیدم که در بر خوشند

اگر بخواهیم چکیده و مغز این بیست و سه بیت را^۷ بطور خلاصه بیاوریم شاید بتوان گفت که در دوره سعدی یعنی هفتصد سال پیش از این در محیط ما، زن خوب زنی بوده است که فرمانبردار، موافق، غمگسار، مستور، یکدل، پارسا، خوش سخن و خوش منش باشد و ازدست همسر خود سرکه را چون حلوا بخورد (یعنی سازگار و راضی باشد و زبان به شکوه نگشاید و در کم و بیش شریک شوهر باشد)، با اودل و دست راست باشد، به روی بیگانه نخندد، نظر به غیر و به بیگانه نداشته باشد، دل آرام و نیکخواه شوهر باشد، صدا و بانگش بلند نشود و وای به زنی که قدم از خانه بیرون نهد که «چو بیرون شد از خانه درگور باد» و مرد باید هر چه زودتر از زنی که «پا برجا نیست» خود را جدا سازد. تا اینجا تمام شرایط، عاقلانه و قابل قبول است.

البته به استثنای منع از خندیدن و از خانه بیرون رفتن که لااقل بایستی مشروط به شرایط معینی باشد یعنی مثلاً زن مجاز باشد که لااقل با مادر و خواهرش بخندد و یا برای بردن طفل بیمارش نزد پزشک از خانه بیرون برود.

اما تفسیر و توجیه بعضی از آیات بیست و سه گانه و مثلاً

ابیات و مصراع های زیر

زن خوب و خوش طبع رنج است و بار

زن در جهان خود مباد

توزن نوکن ای دوست^۶ هر نوبهار

که تقویم پارینه ناید به کار

آیا می توان تردید داشت که اگر سعدی امروز زنده بود در

این ابیات بیست و سه گانه که دستور زناشویی و تشکیل خانواده است

تجدید نظر اساسی را لازم و مطابق انصاف تشخیص نمی داد و

به عمل نمی آورد.

۱. این جمله در کتاب شگفتی ها به قلم احمد پیروزی دیده شد.
۲. بعضی ها احتمال داده اند که مذهب حضرت مسیح در این امر بی تأثیر نبوده است اما به شهادت تاریخ معلوم شده است که قبل از آن هم که مسیحیت در اروپا شیوع پیدا کند بعضی از اقوام قدیم و بخصوص ژرمن ها برای زن احترام و مقام مخصوص قائل بوده اند و چنانکه آثارش در داستان های اساطیری آنها باقی مانده است و در اپراهای موسیقی ساز معروف آلمانی واگنر مشهود است.
۳. Marivauz (۱۶۸۸ - ۱۷۶۳ م)
۴. Chamfort (۱۷۴۱ - ۱۷۹۴ م)
۵. Salnte - Beuve (۱۸۰۴ - ۱۸۶۹ م)
6. Klaua. Timm Schochnas Aalami: "Diemuslimische Frau Zwischen Tradition und Fortschritt", Anademie - Verlag, Berlin 1967.
۷. چند بیت از این ۲۳ بیت در صفحات پیش هم منفرداً آمده است و از تکرار آن معذرت می طلبم ولی در نیم آمد که قطعه را ناقص عرضه دارم.
۸. یا ای خواجه در بعضی از نسخه ها.

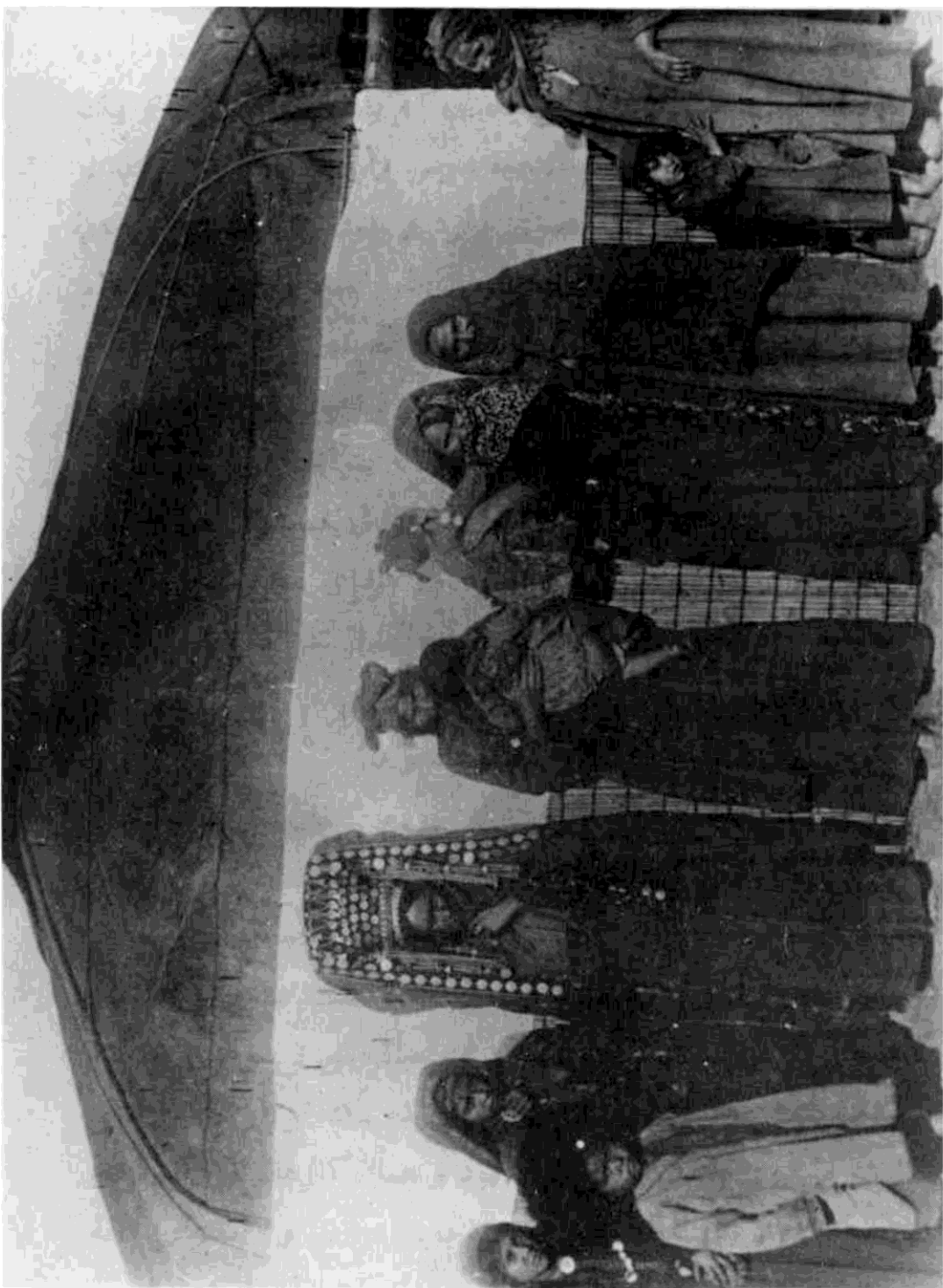
۸ • علت بدگویی شعراي ما از زنان

حالا بايد ديد چرا شعرا و بزرگان ما اين همه در حق زنان بدگويي کرده‌اند. البته شايد بتوان گفت که قبل از همه چيز «قلم در کف دشمن بوده است» و زنان ما که عموماً (يعني اقلاً نهصد از هزار) سواد خواندن و نوشتن نداشتند و اختياراتشان هم، چه در خانه پدری و چه در خانه شوهر به همان نسبت محدود بود و خود را مورد بی‌انصافی و استبداد مردان می‌دیدند خواهی نخواهی مغلوب و تسلیم طغیان درونی می‌شدند و از راه و بیراهه برای تلافی عمدي یا غیر عمدي مستعد می‌شدند و مرد که خود را مالک و مختار مطلق عورت یا زوجه مشروعه خود می‌دید هر اندکی را بسیار پنداشته و خود را ذیحق تصور می‌کرد که هر بلایی بخواهد بر سر زن بیاورد و چه بسا سختگیرهای شوهر مورد قبول پدر و مادر و کسان دختر هم واقع می‌گردید و زن بیکس و ناتوان و واقعاً بی‌چاره حکم آن دهقان پسری را پیدا می‌کرد که داستانش در «گلستان» سعدی آمد و خلاصه‌اش از این قرار است که اطباء شفای مرض پادشاه را زهره آدمی که دارای صفات مخصوصی باشد دستور دادند. قضا را تنها دهقان پسری حائز آن شرایط بود و پدر و مادرش در ازاء نعمت بیکران حاضر شدند که مغز فرزندشان را در آورند و بر جراحت

پادشاه نهند و قاضی هم فتوا داد. و چون جلاد خواست مغز جوانک را درآورد پسر سر به سوی آسمان برآورد و تبسم کرد و چون ملک پرسیدش که در این حالت چه جای خندیدن است گفت: «ناز فرزندان برپدران و مادران باشد و دعوی پیش قاضی برند و داد از پادشه خواهند و اکنون پدر و مادر به علت حطام دنیا مرا به خون در سپردند و قاضی به کشتن فتوی داد و سلطان مصالح خویش اندر هلاک من همی بیند و پس بجز خدا پناهی نمی بینم.»

خلاصه آنکه زن مظلوم بود و دادگری نمی یافت و بهر جانب که رومی آورد سرش به سنگ می خورد و با این حال بدیهی است که همیشه نالان و گریان و ناراضی و تلخ رو بود و بجز سخنان ناروا از در و دیوار و خویش و بیگانه نمی شنید و روز بروز از دنیا و مافیها بیزارتر می گردید.

اما جواب دادن به این سؤال که چرا شعرا و بزرگان ما آن همه در حق زنان بدگویی کرده اند رویهمرفته کار آسانی نیست. عقاید در این باب مختلف است و جوابها بقدری گوناگون و رنگارنگ است که گرد آوردن و نقل کردن آن خود محتاج وقت و جستجوی بسیار است ولی در آن قسمتی که با بعضی (می گویم بعضی) از شعرا و گویندگان ما سروکار دارد دوست بسیار رایگان من «یار دیرینه» که انیس و جلیس و محرم راز و رفیق حجره و گرمابه و گلستان من است نظر مخصوصی دارد و روزی که سر دماغ بود و کیف و حالی داشت فکر خود را برایم بدین سان بیان نمود: گفت رفیق، اگر می خواهی بدانی که چرا بعضی از شعرای ما آن همه در حق زن بدگویی کرده و نیش زبان به کار برده اند، یک تن از شعرای کذایی خودمان را در مد نظر مجسم بساز. مردی است نسبتاً سالخورده، که با آن ریش و پشم و سر تراشیده و یقه پیراهن دگمه دار و مندیل



مراسم برگزاري يك عروسي

برسر و عبا به دوش و شال چلوار و قبای گل و گشاد و تنبان متقال و بند تنبان در میان دو پا آویزان و نعلین و تسبیح و عصا، دارای عیال و اطفال است و در خانه محقری که بیش از دو اطاق و یک صندوقخانه ندارد و بوی آب‌گندیده حوض و آب‌انبار هوایش را بدبو ساخته است، زندگانی پردردسری دارد و چون عایدات مرتبی هم ندارد، از طلبکاری بقال و قصاب در عذاب است و مدام منتظر است که عیدی فرا رسد تا شعر و قصیده‌یی سرهم اندازد و برای حاکم و مفتی و محتسب و بعضی از اعیان و اشراف ببرد و بخواند تا بلکه حواله صله‌یی صادر گردد و بتواند قسمتی از قروض خود را پرداخته نان و آبی برای عیال و اطفال خود دست و پا کند. رویهمرفته روزگار خوشی ندارد و اغلب صدای محزونش در گوشه و کنار به گوش می‌رسد که این شکوه جانگداز خواجه حافظ را زیر لب می‌خواند:

چون خاک راه پست شدم همچو باد و باز

تا آبرو نمی‌رودم نان نمی‌رسد

بی پاره‌ای نمی‌کنم از هیچ استخوان

تا صدهزار زخم به دندان نمی‌رسد

شاعر ما وقتی عروسی کرد بیست و هفت سال از عمرش گذشته بود. عروس شانزده ساله و دختر عبافروش بی‌سواد بود که فرزندان متعدد داشت و خدا را شکر کرد که یک تن از نانخوارانش کاسته می‌شود. دخترک بی‌سواد بود و همان کارهایی را یاد گرفته بود که مادرش در خانه به او آموخته بود. عروس و داماد در خانه محقری می‌زیستند و مدام در تشویش بودند که اول ماه که صاحب خانه برای وصول اجاره می‌آید پول لازم را نداشته باشند و با بدزبانی و داد و فریاد و تهدید و تخویف مردک رویروگردند.

عروس هنوز هجده ساله نشده بود که طفل اولش را زایید. تا آمد چشم برهم بزند طفل دوم هم قدم به عرصه وجود گذاشت. در بیست و یک سالگی دارای سه فرزند شده بود. روز و شبش به بچه‌داری و پرستاری اطفال علیل و بیمار و پخت‌وپز و دوخت‌ودوز و وصله و پینه و آب و جارو می‌گذشت. ماهی دویار به زحمت می‌توانست به حمام محله برود.

کمر شبی می‌گذشت که باگریه و ناله بچه‌هایش دچار بی‌خوابی نشود. کم‌کم طراوت و آب و رنگی که داشت از میان رفت. وجاهتی داشت و مخصوصاً چشمهای بسیارگیرنده و موهای خوشرنگ و انبوهی داشت ولی طولی نکشید که تغییر قیافه داد. از وجاهتش چیزی باقی نمانده بود و برق و تلالؤ دلپسند چشمهایش مانند آینه‌بی‌که‌گرد و بخار بر آن نشسته باشد کاستی گرفت.

هر وقت فرصتی می‌یافت بچه‌هایش را به بهانه بازی از اتاق بیرون می‌انداخت و در مقابل آینه ترک‌داری می‌ایستاد و به تماشای گیسوانش مشغول می‌گردید. می‌دید از آن خرمن موهای خوشرنگ و پر حلقه سبلی به تطاول فقدان مواظبت و گرد و خاک و غبار و عرق و دود مطبخ در آمده است و غم و غصه دنیا را در دلش می‌ریختند. خود را در عین جوانی پیر و فرسوده و لهیده می‌یافت و لبهایش به علامت افسردگی خاطر به حرکت در می‌آمد و اشک در چشمهایش حلقه می‌بست. خوب احساس می‌کرد که شوهرش روز بروز به او بی‌اعتنا تر می‌گردد و رفتارش تغییر محسوسی یافته است و دیگر از آن عوالم جوانی و آغوش و بوس و کنار خبری نیست و هر روز بیشتر بصورت کلفت و خدمتکار در می‌آید و از همه بدتر خوب می‌فهمید که دردش بی‌درمان و مشکلش بی‌چاره است و باید از بسیاری از چیزهایی که دلخوشی و تفریح و خوشگذرانی

نام دارد صرفنظر نماید و هر روزگردنش در زیر بار تسلیم و رضای چاره‌ناپذیر بیشتر خم می‌گردد.

شوهرش هم مسن‌تر از سن و سالش به نظر می‌آمد ولی هرچه باشد چون مرد بود باز بار و بیرونی داشت و خود را از دنیا و عمر و روزگار طلبکار می‌پنداشت و زیر بار نمی‌رفت که دایرهٔ امکاناتش از لحاظ خوشگذرانی و گرفتن نصیب از عیش و نوش سخت محدود گردیده است و وقت آن فرا رسیده است که به قول سعدی بگوید استغفرالله العظیم، به اصطلاح باز چشم و گوشش می‌جنبید و جسته و گریخته در گوشه و کنار اگر صیدی در تورش می‌افتاد از اغتمام فرصت کوتاهی را دریغ نمی‌داشت، مخلص کلام آنکه روابط زن و شوهری و زناشویی در میان شاعر و زنش بصورتی در آمده است که به زحمت می‌توان بدان نام روابط خانوادگی و دلبستگی و هم‌پیوندی داد. روز بروز بر اختیار و تسلط شوهر و روز بروز بر بیچارگی و بر خشم درونی زن می‌افزاید و کار به جایی می‌کشد که بصورت بیگانگی و بی‌اعتنایی طرفین و حتی گاهی یک نوع دشمنی و بدخواهی بلا اختیار نهانی در می‌آید.

در همین حیص و بیص اتفاقاً روزی چشم شاعر شوریده‌حال در گوشهٔ بام خانهٔ همسایه که بقال زیرگذر است به دخترک سیزده ساله‌یی می‌افتد که برای روی بند انداختن و آفتاب دادن رختی که مادرش (زن بقال) شسته است روی بام با سر برهنه و موی پریشان سرگرم کار خویش است. شاعر ما نازک‌دل و عاشق پیشه است و به همان یک نظر یک‌دل نه، صددل عاشق دلخستهٔ دخترک می‌شود و ماجرا آغاز می‌گردد.

وصف این نوع عشق و عاشقیها با تفصیل بیشتری در ضمن مقاله «رواج بازار شعر و شاعری» در مجلهٔ «ارمغان» آمده است و چه

عیبی دارد که خلاصه قسمتی از آن را در اینجا نقل نمایم تا علت دشمنی و بدگویی و نیش زبان بعضی از شعرای ما (نمی‌گویم هر شاعری) در حق زنان آشکار گردد. برای مثال و نمونه شاعر بزرگ و عالی‌مقام اصفهان (همشهری خودم) کمال‌الدین اسماعیل را در مد نظر می‌گیریم که از اجله شعرای فارسی‌زبان است.

نمی‌دانیم آیا مانند بسیاری از شعرای دیگر ما صباحت‌منظری هم داشته است یا نه شاعر ما لابد با آن ریش و پشم و لباس و ردایی که شرحش گذشت یوسف‌کنعان و ماه تابانی نبوده است بخصوص اگر دوره‌یی را در نظر بگیریم که مبتلای درد چشم هم بوده است. خودش فرموده است:

جانم ز درد چشم بجان آمد از عذاب

یارب چه دیدخواهم از این چشم دردیاب

هر شب نه روشنایی خور تا سپیده‌دم

سوزان ز آب دیده‌چو شمعم ز درد و تاب

برسیخها کباب اگر دیده‌ای، بین

برپلک چشم من مژه‌چون سیخ بر کباب

ای وای که درد چشم کافی نبوده، شاعرمان در عین حال

گرفتار مرض شوم آبله هم بوده است. خود از دست چنین مرض مکروهی می‌نالند و می‌فرماید:

برآسمان چشم من از اشک و آبله است

سیاره و ثوابت بی‌حد و بی‌حساب

بدتر از همه آنکه شاعر شوربخت از شوم‌طالعی دچار مرض

جرب هم بوده است و حق دارد به ناله بگوید:

کوه بلا شده است ز رنج جرب تنم

بیچاره من که کوه به ناخن همی‌کنم

رگهای من چو چنگ برون آمده ز پوست
بس من به ناخنان خود آن رگ همی زنم
آنگاه شاعر بینوا سر و وضع و تن و بدن و روزگار خود را
چنین توصیف کرده است:

چون چوب خرگه است، برو بس پشیزها
انگشتهای کژ شده چون درهم افکنم
چون مار درقش است تن من ز نقطه ها
از بس نشان آبله بر پشت و گردنم

زرد و گداخته است تنم، زانکه همچو شمع
زرداب می رود ز گریبان به دامنم
بشکافته است پوست بر اندام من چومار
از بس که من به دانه لعلش به پا کنم
شد رخنه رخنه چون هلف تیر شخص من
با آنکه ناخن است به یکبار جوشنم

چه دردسر بدهم، شاعر مطلب را خلاصه نموده می فرماید:
گویند همچو شمعم و سوزنده چون چراغ
کز پای تا به سر همه در موم و روغنم
آنوقت است که شعرای ما به حکم انصاف سخنانی از نوع
سخن زیر بر زبان می آورند:

در دیدن من کرا بود رغبت بیش
من خود چو همی گریزم از دیدن خویش
اما چنانکه گذشت شاعر ما عاشق است و ناشکیبا و می خواهد
به دخترک بفهماند که دیوانه عشق اوست و دامن از دستش بیرون
افتاده است، دخترک برای دیدن عیال شاعر و قدری صحبت و
اختلاط با او و دستی زیر بال او رسانیدن، زنی که یک سر است و

هزار سودا و نیز برای بازی کردن با بچه‌های قدونیم قد شاعر، گاهگاهی به خانه آنها می‌آید ولی به محض اینکه شاعر او را در گوشه‌ای تنها می‌یابد طومار شعر عاشقانه‌ای را که ساخته و در زیر پیراهن یقه‌دار پنهان ساخته است در می‌آورد و در حالی که مدام به اطراف نگران است که مبادا کسی سر برسد مشغول خواندن می‌شود.

دخترک چیزی دستگیرش نمی‌شود و هاج و واج نگاه معصومانه‌اش را به شاعر می‌دوزد و هر لحظه تعجب بر تعجبش می‌افزاید، بخصوص که شاعر به شیوه شعر با دهم در غنغب انداخته است و با دو دست و سر و گردن حرکاتی می‌کند که ضمناً اسباب هراس دخترک هم می‌شود.

دخترک از خانواده بازاری و دکاندار فقیر و بی‌سوادی است و اهل شعر و شاعری نیست. شاعر مدام سخنانی از قبیل «دلم یکسره درگرو مویت است» و «در ره سودایت دل و دین باخته‌ام» و «عنان اختیار از کفم بیرون است» و «همه شب به یاد گیسوانت خوابهای پریشان می‌بینم» و «جان و دل را نتوان گفتم که مقداری هست» و «بر کون و مکان چهار تکبیر زده‌ام» و هکذا عبارتهای منظوم دیگری در بحرهای خفیف و ثقیل پر ردیف و قافیه تحویل می‌دهد که پر است از اسامی پرندگان و چرندگان و خزندگان و نباتات و اشجار و معادن و ثوابت و سیارات و صدها چیزهای دیگری که هرگز بگوش دخترک نرسیده است. دهان دخترک که نقطه موهومی بیش نیست قند و نبات و شهد و شکر و عسل می‌شود و قامتش که از یک مترونیم تجاوز نمی‌کند بصورت سرو و صنوبر و شمشاد در می‌آید و هر عضوی از اعضای کوچولوی او در مصراع‌های کوتاه و بلند دگمه و شکوفه و غنچه و گل می‌گردد و به شکل لاله و نرگس و سنبل و یاسمن و ضیمران و سپرغم و عبهر و گل‌های دیگری

که اسمشان هرگز به گوش دخترک نرسیده است در می آید. سیب
 زنج و نار پستان و پسته لب و دندان و فندق سرانگشتان و هلو و
 انگور و میوه های دیگر جلوه گر می شوند و نقطه موهوم دهان و موی
 میان و تیر نگاه و محراب ابرو و خدنگ غمزه و کفر زلف و ایمان
 رخسار و مارگیسو و عقرب زلف و سحر هاروت و جادوی ماروت و
 لعل لب و سیم تن و شبنم اشک و تیر و تیغ و نیزه و کمند آلات
 و ادوات جرح و ضرب و قتل و سپر سینه و سم آهوی رفته در برف و
 شمع و پروانه و ماه و مهر و ثوابت و سیاره و کبوتر و فاخته و
 چکاوک و بلبل و مرغ سحر و طاووس و کبک دری و قمری و
 قرقاول و هدهد صبا و تیهو و تذرو و دراج و آهوی تاتار و غزال
 خطا و مرال ختن در خاطر ملوس دخترک باغ وحش و جنگل
 نباتات و کلکسیون تام و تمامی از معدنیات و احجار کریمه و زراد-
 خانه جامع و مطمئی ایجاد می نماید که آن سرش پیدا نیست.
 دخترک مات و متحیر گوش می دهد و هاج و واج نگاهش
 را به شاعر می دوزد و زیر لب می گوید «سرم نمی شود.» و شاعر در
 جواب می گوید:

بر لب بام بیا گوشه ابرو بنما

روزه داران رخت منتظر ماه نوند

دخترک تنها کلمات ماه و روزه را می فهمد و می گوید «هنوز
 که ماه رمضان نرسیده است.» شاعر مستأصل می شود و با لحن
 تضرع ویأس گوشه چارقد دختر را چسبیده می گوید:

ای دختر همسایه مرا پند بده

از موی سرت مرا کمر بند بده

دخترک خود را عقب می کشد و می گوید قول می دهم با
 اولین پولی که به دستم بیاید برایتان یک کمر بند بخرم ولی می ترسم

به این زودیها دستم به پولی نرسد.

کار بالاگرفته و کارد اشتیاق به استخوان شاعر رسیده است. بی پروا دست ملوس دخترک را می‌قاپد و صدایش بلند است که تو، تو، غایت آمالم، آرزوی دلم، تو، تو، وصل تو، آغوش تو، وصل و کنار تو...

دخترک راستی راستی یا نمی‌فهمد و یا خود را به نفهمی می‌زند و دستش را از دست شاعر دزدیده و می‌گوید چه وصله‌یی، چه کناره‌یی. هر وصله‌یی باشد خودم حاضرم وصله بزنم، مادرم هم کارش وصله‌زدن است، هر چه باشد، قبا، آرخالق، پیراهن، شلوار بدهید فوراً برایتان وصله می‌زنم. اما خدا شاهد است که ما در خانه‌مان کناره نداریم. فرش ما منحصر است به یک قالی کهنه نخ‌نما و دو قطعه گلیم و دو سه پارچه نمد آبدیده و لهیده که ابداً قابلیت شما را ندارد. کناره هیچوقت نداشته‌ایم و نداریم:

شاعر دست‌بردار نیست و دیگ عشقش چنان به غلغل افتاده است که تنها شاید بتوان به زبان آیت بیان شعر شدت و حرارت آن را تا اندازه‌یی فهمانید. دخترک هم البته مانند قاطبه جنس اناث به مدد شعور تند و تیز فطری خوب دستگیرش شده است که آن همه جوش و خروش شاعر از کجا آب می‌خورد ولی خود را به نفهمی زده است و قسم و آیه می‌خورد و می‌گوید نمی‌فهمم از جانم چه می‌خواهید. افسوس که این حرفها به خرج شاعر نمی‌رود و بر اصرار و ابرام افزوده به دختر می‌گوید:

هاون از یار جفا بیند و تسلیم شود

تو چه یاری که چو دیگ از غم من جوش کنی

ولی حریف افسون‌بردار نیست و کم‌کم زبان سلامت و

درشت‌گویی می‌گشاید و شاعر سرشک در دو دیده دوانیده می‌گوید:

بدم گویی و خرسندم، جزاک‌اله نکوگفتی

سگم خوانی و خشنودم، عفاک‌اله کرم کردی

برای دخترک این کلمات عربی «جزاک‌الله» و «عفاک‌الله»

حکم نفرین را دارد و با ناراحتی بیشتری حرفهایی برزبان جاری

می‌سازد که از پرخاش و جسارت تجاوز کرده به مرز بدزبانی و دشنام

می‌رسد ولی یاروکسی نیست که از رو برود و با لحن التماس در

گوش دخترک می‌خواند که:

گر شکایت را خلد خاری به پا از بهر آن

غیر نوک نشتر مژگان من سوزن مباد

دخترک از چنین مضمون بکری تنها کلمه «سوزن» را

می‌فهمد و می‌پرسد اگر دلتان سوزن بخواد هر قدر بخواهید برایتان

می‌آورم، مادرم دو قوطی پر از سوزن دارد...

کم کم کارد به استخوان شاعر می‌رسد هفته‌یی یکی دوبار

در گوشه و کنار، دلدار خود را نمی‌تواند بیش از چند دقیقه در تنهایی

گیر بیاورد و برایش شعر (نزدیک بود قلم طغیان کند و بنویسم

«لیچار») بخواند. دخترک هم اجتناب دارد و دوری می‌جوید و به

اصطلاح دم به دست نمی‌دهد و حتی با اوقات تلخی و تهدید سخن

می‌راند ولی تأثیری ندارد و شاعر درگوشش می‌خواند که:

قصه جان کردی که یعنی دست کوتاه کن زمن

جان به کف بگذارم و از دست مگذارم ترا

کم کم صحبت از قتل و خودکشی به میان می‌آید و روزی

فرا می‌رسد که دخترک بیچاره ترسان و لرزان می‌پرسد آخر بگویند

بینم از جان من چه می‌خواهید شاعر باز با زبان شعر از وصل و

دست و پا بوسی و جان فدا ساختن و بوس و کنار و تنهایی صحبت

می‌دارد. دخترک به روی خود نمی‌آورد و چنان وانمود می‌کند که

مقصود شاعر را نفهمیده است و می‌گوید آخر این خانه که دو اتاق تنگ و تاریک بیشتر ندارد و شب و روز زن و بچه‌ها و میهمانهای رنگارنگ شما در آنجا هستند، پس در کجا می‌خواهید با من تنها باشید شاعر بی‌درنگ در جواب می‌گوید:

گر خانه محقر است و تاریک

بر دیده‌ی روشنت نشانم

کم کم دوستی و عشق رنگ دشمنی می‌گیرد مخصوصاً که دختر به پسر مزلف هجده‌ساله‌یی که پسر سقظ فروش زیر بازارچه است محرمانه دل سپرده است و خواب او را می‌بیند و در دل قربان و صدقه روی ماهش می‌رود و شستش هم خبردار شده است که پدر آن جوان با پدر خودش صحبت‌هایی در باره‌ی نامزدی آنها رد و بدل کرده و منتظر عید تولد حضرت هستند تا شال و انگشتر و آئینه و یک جلد کلام الله مجید بیاورند و نامزدی را رسمی نمایند.
با بی‌اعتنایی روزافزون دختر، کار شاعر به التماس اشک‌آلود می‌کشد. بی‌طاقتی به حد کمال می‌رسد و شب دز خواب صدایش بلند می‌شود که:

رحمی بده خدایا، این سنگدل جوان را

یا طاقتی و صبری، این پیر ناتوان را

زبان دخترک روز بروز درازتر می‌شود. از بی‌آبرویی سخت می‌ترسد و گاهی با لحن تعرض و پرخاش با شاعر سخن می‌گوید ولی آنچه البته به جایی نرسد بدزبانیهای دختر است و شاعر در جواب او با سخنانی از این دست برگستاخی و سماجت خود می‌افزاید:

از دست تو مشت بر دهان خوردن

خوشر که به دست خویش نان خوردن

بوی پیاز از دهن ماهروی

خوبتر آید که گل از دست زشت

حوصله دختر سر می رود و اشک در چشمانش حلقه می بندد
و می گوید چرا اینقدر سربسرم می گذارید، می ترسم اسباب رسوایی
بشود و چون باز شاعر از خود کشی سخن به میان می آورد دخترک
که گوشش از این نوع هزایانها پر است خنده را ول می کند و بنای
شوخی را می گذارد و آنوقت است که کاسه صبر و حوصله شاعر هم
لبریز می گردد و با لحن پرخاش می گوید:

من همچون رعد می نالم

تو همچون برق می خندی

شاعر از تعرض و تمجید و وعده وعید کاسته بر تملق
می افزاید. و خود را غلام و چاکر و بنده دخترک می خواند و حتی
هیچ ابا و امتناعی ندارد که خود را سگ درگاه معشوقه و از آن هم
بالاتر سگ پاسبان او بخواند و بگوید:

چه ننگ آمیز نامی بود پیش یار این عنوان

بسی به بود از این خود را اگر سگ نام می کردم

بالاخره روزی می رسد که حب مبدل به بغض می گردد و
چراغ پر دود و پر دردسر شاعر خموشی می یابد و یأس و خشم
جای آن را می گیرد و طبع شاعرانه به جوش و خروش می افتد و
جنس زن در نظر شاعر غدار و خونخوار و کجرفتار و مکار و خطر-
ناکتر از عقرب و بار جلوه گر می گردد و شمر جلودار جناب شاعر
نمی شود.

حالا دیگر جناب شاعر مآبی بنای حسادت را هم گذاشته اند.
حسادت معمولی را «غیرت» می خوانند و عین همان صفتی را که نزد
زنان بسیار مذموم و عیب بزرگ می دانند برای خود مایه افتخار
و مردانگی و شهامت می دانند و بدان می بالند و بدان مباحثات
می کنند و می گویند:

به یک نفس که برآمیخت یارباغیار

بسی نماند که غیرت وجود من بکشد

شاعر به دخترک می گوید شبها از ترس آنکه کسی ترا در خواب ببیند خواب به چشم نمی آید. آرزو می کنم که احدی (حتی نسیم صبا) از کویی که در آن منزل داری نگذرد. حسرت بچه - گریه بی را به دل دارم که انیس تست و باگیسوانت بازی می کند و بحال او حسادت می ورزم. من چشم ندارم تا کرمهایی را بینم که در حوض خانه شما هستند و وقتی دست ملوست را در آن می شویی با انگشتانت بازی می کنند. غیرت مرا می کشد و قاتل من توهستی و من از بیم چنین رقیبانی روز و شب ندارم و کار به جایی کشیده است که به مویت قسم «رشکم آید که کسی سیر نگه در تو کند» و حتی دلم می خواهد سایهات را با تیر بزنم...

دخترک تعجب می کند و می خندد و می رود و شاعر با همین افکار پریشان و نیت ضرب و جرح و قتل و با شعر بافی، دل آزرده خود را تسلیت می بخشد و ضمناً در صدد است که دلبر دیگری به تور بیندازد که فهم و شعورش بیشتر از دختر همسایه باشد و بلبل غزلخوان ما برگ گل دیگری به منقار آورد. خدا برکت بدهد!

آنوقت است که قسمتی از ادبیات ما و علی الخصوص ادبیات منظوم ما (آن هم، خدا را شکر، قسمت بسیار اندکی) با ابیات و سخنانی نظیر آنچه در طی همین گفتار حاضر آمده است بصورتی در می آید که دلپسند نیست و می توان قبول نمود که نتیجه و محصول اوضاع و احوال ناهنجار و تأسف انگیز محیط و دوره های گذشته است، دوره هایی که آغاز شکوفان تغییر و تحول ارجمند و خجسته آن در همین سی چهل سال اخیر دلها را امیدوار ساخته است و پیام عافیت و سعادت مندی و شادکامی برای مان آورده است.

در اینجا البته لازم است تذکر داده شود که خدا را شکر نظایر شاعری که به رسم داستان و تفریح خاطر خوانندگان وصف حالش در فوق گذشت بسیار انگشت شمار است و بسیاری از شعرای ما دارای صباحت وجه و صورت دلپذیر و سیرت پسندیده و دلفریب و دارای سروسامان و زندگی و اعتبار آبرومندانه بوده‌اند و منظور و مطلوب و محبوب دلبرهای زیبا و صاحب‌دل و با ذوق و وفاپسور بوده‌اند و به صد زبان در باره زیبایی و خوبی چنین دلبرهای زینده و شایسته آنهمه سخنان آبدار و اشعار شیوا ساخته و باقی گذاشته‌اند که زیب و زیور ادبیات فارسی است و نظایرش کمتر در ادبیات بسیاری از ملتهای امروزی دنیا دیده می‌شود و مایه شهرت شعر و ادب فارسی شده است.



۱. نمی‌دانم این مصراع درست است یا نه، گویا با متن واقعی مطابقت نداشته است.
۲. پیشیز چرمی است که بردامن خیمه و چادر می‌دوزند و ریسمانی از آن می‌گذرانند.

۹ . پایان گفتار

پس باز یکبار دیگر تکرار می‌کنم که با زن قهر نبوده‌ام و قهر نیستم و زن را دوست می‌دارم و امیدوارم تا پایان عمر یعنی مادامی که نیروی زندگی و عقل و فهم و ادراک و حس و مشاعرم در کار باشد دوست بدارم و مخصوصاً محترم بشمارم و نیز از ظلم و ستمی که از طرف طبیعت و مخلوق نسبت به زن رفته است و می‌رود متأسف و متأثر باشم و از جان و دل دعا می‌کنم که روزبروز از این بیدادگری و بی‌انصافی و اعتساف بکاهد و سرانجام روزی فرا رسد که در روی کرهٔ ارض این آزادی و برابری زنان با مردان که آنهمه از آن سخن می‌رود و هر روز آدمیان بدان نزدیکتر می‌شوند تا جایی که امکانپذیر است از قوه به فعل آید تا زنان نیز چنانچه در گذشته در نتیجهٔ رفتار و گفتار زشت مردان گاهی ملتجی و متوسل به پاره‌یی صفات مذسومه و کارهای ناپسند می‌شده‌اند خود را از قیود زیان‌خیز و ناهنجار آن قیود و شرایط متخلص بیاوند و همسر و همدوش و همزانو و همقدم واقعی مردها بشوند.

دربارهٔ روابط بین زن و مرد من اعتقاد راسخ دارم که دوست داشتن و عشق و عشقبازی و آشتی بودن با زن کافی نیست بلکه البته باید قبل از هر چیز زن را محترم شمرد و تمام شرایط احترام را در حق او رعایت نمود و حتی اگر قبول نمایم که آفریدگار، زن

را جسماً از مرد ضعیفتر خلق کرده است باید همین ناتوانی و ضعف نسبی او را مستلزم ملاحظت و دلسوزی و مهربانی و معاونت و دستگیری بیشتری در حق او بدانیم و هرگز فراموش ننماییم که زن در قسمتی از بهترین قسمتهای عمر و زندگی خود (یعنی در دوره رشد و جوانی) به موجب قوانین طبیعت محکوم به کیفیات ضعف - انگیز و ناهموار ماهانه و باروریهای دور و دراز و مکرر نه ماهه است که همه با رنج و درد و محنت بسیار توأم است و از این گذشته زحمات و دردهای بسیار و گوناگون خانه‌داری و کدبانویی و شیردادن به نوزاد و پرورش اطفال و بچه‌داری چند ساله هم به عهده اوست و چه بسا (بخصوص در بین اقوامی که هنوز با ترقیها و تمدن امروزی دنیا بقدر کافی آشنا نشده‌اند) بسیاری از کارهای سنگین و از آن جمله کارهای کشاورزی و حیوانداری به عهده اوست و لهذا زن علاوه بر عشق و علاقه و محبت و احترام سزاوارترحم، شفقت و انصاف بیشتری هم هست و برای من یقین قطعی حاصل است که تا روابط و مناسبات زن و مرد که بلاشک پایه و اساس استحکام ضوابط خانوادگی است اصلاح عمیق نیابد هیچ قوم و جماعتی به تمدن واقعی (یعنی آسایش و اعتلای جسمی و روحی) نایل نخواهد گردید.

باز می‌گویم که با زن قهر نکرده‌ام اما چیزی که هست شاید به قول امروزیها «ناخودآگاه» نمی‌خواسته‌ام به بعضی از شاعران متقدم تاسی بجویم یعنی زیر کرسی لمیده بهاریه بسازم و در حالی که از جنس زن جز مادر و خواهر و خاله و عمه و احیاناً دخترخاله و دخترعمه و کلفت خانه و زن سالخورده همسایه را ندیده‌ام برای خود معشوقه‌های غماز و طناز بتراشم و با صد زبان با آنها راز و نیاز های دور و دراز بسرایم و از اشتیاق و وصل و شبهای عیش و نوش

و از بوس و کنارهای خیالی سخن برانم. بخاطر دارم که در جایی از زبان حکیم و شاعر بزرگ آلمان گوته (گوته بی که به حافظ خودمان سرسپرده بود) خوانده‌ام که فرموده است من هرگز چیزی ننوشته‌ام مگر آنکه نتیجه و انعکاس علم و تجربه و مشاهده عینی و نظری خودم باشد. شاید من نیز که اگر صد سال بجهم و واجهم هرگز به قوزک پای حکیم آلمان و صدبار از گوته کوچکتر نخواهم رسید به حکم فطرت معتقد بوده‌ام که باید همین راه را پیمود یعنی هرگز لب به بادۀ ناب تر نکرده نباید خود را معتکف دیرمغان خواند و جارچی موهومات گردید و جان کلام آنکه معتقدم که:

لذت دنیا زن و دندان بود

بی‌زن و دندان جهان زندان بود

و دلم می‌خواهد امروز هم با شیخ اجل شیراز شیخ سعدی
همزبان شده بگویم:

برف پیری می‌نشیند بر سرم

همچنان طبعم جوانی می‌کند

زنو، مرداد ۱۳۵۵



فهرست راهنما

- آ**
 آدم: ۵۰
 آستیاک (پادشاه مادی): ۲۲
 آل احمد، شمس الدین: ۷۸
 آلمان: ۱۳۱
 آنا تول فرانس: ۱
 آیتی، عبدالحمید: ۸۱
الف
 ابن یمین: ۷۷
 ابوحنیفه اسکافی: ۷۰
 ابواسحاق کازرونی (شیخ): ۳۸
 ابوشکور بلخی: ۵۸
 احیاء العلوم: ۷۶
 ادیب الممالک فراهانی: ۳۷
 ادیب طوسی: ۷۱
 ارجاسب: ۲۰
 ادمغان، مجله: ۱۱۷، ۹۱
 ارنواز: ۲۰
 اروپا: ۱۱۱ پ
 اسدی طوسی: ۳۹، ۴۴، ۵۱، ۵۵، ۵۸
 ۶، ۷۶، ۷۸، ۸۴، ۸۷، ۸۸
 اسفندیار: ۲۰
 اسکندر: ۱۹، ۵۴
 اسکندرنامه: ۸۷
 اسلامی ندوشن، محمدعلی (دکتر):
 ۹۹، ۱۸
 اصفهان: ۷۲
 اعتصامی، پروین: ۸۵، ۱۰۶
 اعلامی، شهناز: ۱۰۶
 افسون و افسانه: ۱۸۰
 افسانه و افسون: ۹۹
 افغانستان: ۱۰۱
 افلاطون: ۸۶
 الحکیم: ۱۷
 امثال افغانی درباره زنان: ۵۷
 امثله جاری: ۳۶، ۴۰
 امثال ساریه: ۳۶
 امثال سادی: ۴۰
 امثال وحکم: ۳۵، ۴۳، ۵۸
 امثله لرها: ۳۵
 امیربختیار، جمشید: ۶۶
 امیرخسرو دهلوی: ۷۰، ۸۸، ۸۹
 امیری فیروز کوهی: ۷۹، ۹۲
 انسان: ۳
 انوری: ۶۴
 اوحدی: ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳

۱.۸، ۹۱
 تهمینه: ۲۳
 تیم، کلوس: ۱.۶
ج
 جاجرسی، محمد: ۶۴
 جاماسب: ۸۵
 جامع التمثیل: ۵۸، ۴۲، ۴۰
 جاسی: ۷۱، ۶۷، ۶۵، ۵۷، ۴۳، ۴۱
 جمالزاده: ۱۷، ۱۵، ۱۱، ۵
 جوامع الحکایات ولوامع الروایات: ۶۲
چ
 چین: ۱.۴
ح
 حاجی یزاز: ۸
 حارث: ۱.۱
 حافظ: ۱۳۱، ۱۱۵، ۷۷، ۱
 حبیبه سلطان: ۱۶، ۱۵
 حدیقه: ۸۸، ۶۸، ۶۴
 حرمخانه: ۶
 حضرت ادیب: ۷۴
 حکیم طوس ← فردوسی
 حلاج: ۵۶
 حوا: ۵۰، ۱۲
 حیدرآباد کن: ۵۷
خ
 خاقانی: ۷۷، ۴۹، ۴۷
 خداینامه: ۲۵
 خوردنامه اسکندری: ۷۱، ۶۷
 خسرو پرویز: ۴۸
 خسرو و شیرین: ۸۹
 خواجه شیراز حافظ
 خواجه نصیرالدین طوسی: ۷۸
 خواندنیها، مجله: ۶

۸۵، ۸۰، ۴۴
 ایران: ۱.۶، ۸۶، ۵۷، ۱۵، ۷، ۶
 ایرج میرزا: ۷۰
ب
 بالزاک: ۲
 بخارا: ۱.۱
 بدایعی بلخی: ۴۴
 برلن شرقی: ۱.۶
 برلین: ۱۸
 بلقیس: ۱۰
 بوستان: ۱.۶، ۸۹، ۸۸
 بولس: ۱.۵
 بهار (ملک الشعرا): ۸۷
 بهرام چوبینه: ۸۴
 بهرام ← بهرام گور
 بهرام گور: ۹۸، ۹۷، ۹۶، ۹۵، ۲۱، ۲۰
 بهایی (شیخ): ۱
پ
 پاسارگاد: ۲۲
 پتاح حوتب: ۱.۵
 پروست، مارسل: ۱.۳
 پرویز: ۶۷
 پروین: ۶۳
 پل صراط: ۵۶
 پنجاب: ۱.۱
 پوران: ۲۹
 پیروزی، احمد: ۱۱۱ پ
ت
 تادیک طبرستان: ۲۹
 تاریخ ماد: ۲۶ پ
 تبریز: ۱۶
 تولستوی: ۱.۲
 تهران: ۸، ۵۶، ۷۸، ۸۱، ۸۶، ۹۰

۲۲: سام
 سانت بو: ۱۰۲
 سایه عمر: ۳۶
 سینتا: ۸۳
 سپیده فردا، مجله: ۴ پ
 سخن، مجله: ۵۷، ۶۹
 سرفته یک کرباس: ۱۲
 سعدی: ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۲، ۴۶
 ۴۷، ۵۲، ۵۲، ۵۵، ۵۶، ۵۸
 ۵۹، ۶۸، ۶۹، ۷۳، ۷۵، ۸۷
 ۸۸، ۸۹، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۰۹
 ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۷، ۱۳۱
 سعید بن مسیب: ۷۶
 سقراط: ۸۶
 سنایی: ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۴۳، ۴۴
 ۵۲، ۶۰، ۶۱، ۶۴، ۶۸، ۶۹
 ۷۴، ۸۴، ۸۸
 سودابه: ۲۳
 سوسنک: ۲۱
 سهراب: ۲۶ پ
 سهیلی، مهدی: ۷۴
 سیندخت (مادر رودابه): ۲۲
 ش
 شانفور: ۱۰۳
 شاهنامه: ۴، ۱۹، ۲۳، ۲۵، ۲۶، ۲۸
 ۲۹، ۳۲، ۳۳، ۳۴ پ، ۸ پ
 ۸۴، ۸۶، ۹۴، ۹۸، ۹۹
 شرفی، معین (شاعر): ۴۵
 شکسپیر: ۱۰۲
 شگفتی ها: ۱۱۱ پ
 شمس الدین محمد بن محمود آملی: ۵۶
 شمس تبریزی: ۴۳، ۵۹

خیام: ۷۲
 د
 دارا: ۵۴
 دارالمجانین: ۱۰
 داستان خسرو و شیرین نظامی گنجوی:
 ۷۳
 داستان سمک عیاد: ۶۹
 دهخدا: ۳۵، ۵۸
 دیاکونف (مورخ روسی): ۲۲
 دیوان شمس: ۶۶
 ر
 رابعه: ۵۵، ۱۰۱
 رنگین کمان، مجله: ۱۰۴
 رودابه: ۲۱، ۲۲، ۲۴، ۳۳
 روستان، ادموند: ۴ پ
 روستان، ژان: ۲
 رهی معیری: ۳۶، ۶۱، ۶۳
 ز
 زال: ۲۱، ۲۲، ۳۳
 زرکوب، نجم الدین: ۴۵
 زلیخا: ۵۱
 زن مسلمان، در بین سنت و ترقی: ۱۰۶
 زنان در شاهنامه: ۴ پ
 زن در شاهنامه: ۹۹ پ
 زن و عشق: ۲
 زن و نقش او: ۴ پ
 زهره: ۶۳
 ژ
 ژرمن ها: ۱۱۱ پ
 ژنو: ۱۳۱
 س
 ساری: ۹۱
 ساسانی: ۴۴، ۴۸

- شهرناز: ۲۰
 شهنامه: ۴۰
 شیراز: ۱، ۱۰۷، ۱۳۱
 شیرویه: ۷۳
- ص
 صائب: ۷۵
 صحرای منشر: ۱۱، ۱۸
 صراف، مرتضی: ۵۶
 صندوقچه اسرار: ۵۵
- ط
 طوطی نامه (جواهرالاسرار): ۷۸
- ظ
 ظهیرفاریابی: ۷۵
- ع
 عطار: ۴۲
 عطارذ: ۶۷
 علی شطرنجی سمرقندی: ۵۱
 عمادبن محمدالتغری: ۷۸
 عموحسینعلی: ۸
 عنصری: ۳۶
 عوفی، سدیدالدین محمد: ۶۲
 عیسی: ۴۲، ۵۷
- غ
 غزالی: ۷۶
- ف
 فتحعلیشاه قاجار: ۴۸
 فتوت نامه: ۴۵
 فتوتیه: ۵۶
 فرایبورگ: ۴ پ
 فردوسی: ۰۲، ۰۲۱، ۰۲۲، ۰۲۵، ۰۲۶، ۰۲۷، ۰۳۱، ۰۳۳، ۰۳۴، ۰۴۷، ۰۸ پ
 ۹۸، ۸۵، ۸۴
 فرنگستان: ۶، ۷، ۰۲
- فرنگیس: ۲۳
 فریتس: ۹
 فیه ما فیه: ۷۰
- ق
 قآنی: ۴ پ، ۱۲
 قائم مقاسی، ژاله: ۹۴
 قابوسنامه: ۳۷، ۵۳، ۸۰ پ
 قابیل: ۵۰
 قرة العین: ۰۶، ۱
 قزدار: ۱۰۱
 قصه های کوتاه برای بچه های دیشداد: ۱۵
 قنبرعلی: ۱۵، ۱۶
- ک
 کادنامه بلخ: ۰۶
 کاسمی، نصرت الله: ۹۰
 کتاب التاج: ۷۷
 کردیه (خواهر بهرام): ۲۳، ۸۴
 کشاورز، کریم: ۱۸
 کعب: ۱۰۱
 کمال اسماعیل: ۵۵، ۱۱۸
 کنفوسیوس: ۱۰۴
 کورتلین: ۱۰۳
 کیقباد: ۵۶
- گ
 گردآفرید: ۲۳
 گلچین، محمدحسین: ۹۱
 گلستان: ۴۴، ۱۱۳
 گوته: ۱، ۱۳۱
 گوشه هایی از آداب و رسوم مردم شیراز:
 ۷۰
 گوهر، مجله: ۹۰
- ل
 لنی: ۰۹، ۱۰

ناصر خسرو: ۳۶، ۴۰، ۴۲، ۴۳، ۷۵، ۷۸
 نایتل: ۱۷
 نراقی، ملا احمد: ۶۵
 نراقی، قدیس: ۷۶
 نزاری: ۴۴
 نظاسی گنجوی: ۳۴، ۳۶، ۳۸، ۴۱، ۴۷
 ۴۸، ۵۲، ۶۵، ۶۷، ۶۸، ۷۳، ۸۷
 نفایس الفنون فی عرایس الفتوه: ۵۶
 نوح: ۵۰
 نوروز: ۷۷
 نوری: ۷۰
و
 واهله: ۵۰
 وردی: ۱۰۲
 ویس و دامین: ۴۰، ۴۴، ۵۵، ۵۷
 ۷۷، ۷۸
 ویکتور هوگو: ۲، ۱۰۲
ه
 هارون (خلیفه عباسی): ۴۸
 هاملت، نمایشنامه: ۱۰۲
 هزار و یکشب: ۷۸
 همایونی، صادق: ۷۰
 هندوستان: ۴۵
 هوشنگ: ۷۷
 هیاطله: ۸۶
 هیتلر: ۲۷
ی
 یزد: ۷۲
 یکی بود یکی نبود: ۶، ۸
 یوسف: ۵۱، ۱۱۸
 یوسف و زلیخا: ۵۷
 یونان: ۸۶
 یهودیها: ۱۰۵

لوط: ۵۱
م
 مادری و زیست شناسی: ۲
 ماریوو: ۱۰۳
 مثنوی: ۶۹، ۷۲
 مجد همگر: ۷۲
 مسیح: ۱۱۱ پ
 مسیحیت: ۱۱۱ پ
 مشکناز: ۲۱
 مشکناهی: ۲۱
 مشکوی: ۴۸
 مصر: ۱۷، ۱۰۶
 معراج السعاده: ۶۵، ۷۶
 معصومه شیرازی: ۱۵
 مقتدری، محمد تقی: ۵۷
 مکتبی: ۸۳، ۸۷
 ملا قربانعلی: ۸
 ملک الموت: ۱۳
 معین، محمد: ۶۲
 منوچهری: ۷۸
 منیژه: ۲۳
 موسه، آلفرد دو: ۱۰۴
 مولایی، محمدرز: ۶۹
 مولوی: ۲۹، ۳۷، ۳۸، ۵۰، ۵۱، ۵۶،
 ۵۷، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۵، ۶۹
 ۷۰، ۷۲، ۷۵، ۷۶، ۸۶، ۶۴
 مهرباب: ۲۱
 مهران: ۲۱
 مهرین، مهرداد: ۴ پ
 میرزا علی اکبرخان، جان جهان: ۶۹
ن
 نازتاب: ۲۱



بها : ۲۱۰ ریال